

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند



مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

اس طبع میں جو کتب کا ذخیرہ ہو اور جو کتب کے لیے سوجھا
 بہت مددگار ہو اور جو کتب کے لیے سوجھا
 کتابوں کی اصل ہدایت کتب کے حوالہ دے سکتے ہیں بہت
 کتابوں کی اصل ہدایت کتب کے حوالہ دے سکتے ہیں بہت
 کتابوں کی اصل ہدایت کتب کے حوالہ دے سکتے ہیں بہت

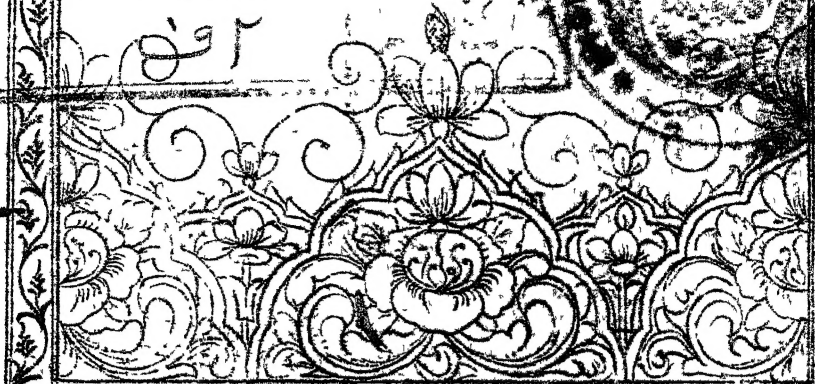
کلیات مراد اور ان کے حوالے	کلیات مراد اور ان کے حوالے
۱۔ دیباچہ کلیات۔	۱۔ سوانح عمری حضرت مسیح موعود علیہ السلام
۲۔ کریمہ فیضی	۲۔ قصائد فقیرانہ امیر المومنین علیہ السلام
۳۔ گلستان مراد	۳۔ دیوان حسن و قنویان صغیر ولی عہدین
۴۔ قصائد۔ عتبہ و نارسہ و مرالی و جلیا	۴۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۵۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۵۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۶۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۶۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۷۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۷۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۸۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۸۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۹۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۹۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۱۰۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۱۰۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۱۱۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۱۱۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۱۲۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۱۲۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۱۳۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۱۳۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۱۴۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۱۴۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۱۵۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۱۵۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت
۱۶۔ طبیعات۔ دہرائی و قرآن و قرآن	۱۶۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت۔ غنیمت غنیمت

چون صنایع مجربگان فضل خلافت زمان



در مطبعه می منشوی کشور طبع من مقبول جان

۲



بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اظالم و جہولی کہ زبان از سو دشناسد و نیک از بد باز نداند و با این همه بی تمیزی از نادان
 و بی حقیقت و مست عجیب و ہنرمند و نیا لایہ و تحریک قوت سعی در پوست کس نیفتد چگونہ از شکر
 انعامت براید منت خدایہ کہ تا امروز دامن اندیشہ خویش ابا کو و گیمہای کس تر نگردہ ام و دندان
 بر جگر خویش افشردہ پنجہ در خون عزیزان فرو بردہ ام خشم از غضب خود پوشیدن و ورنیک بد مردم
 فرو دیدن از کورست سبحان الله طیب از بیماری خود خبر باز نگرفتہ در تشخیص مقام دیگران می آید
 و گرنہ از خون فاسد خویش طمع ناگردیدہ بر جرات این آکن نشتر میکشاید تا مسح مشفق
 عبدالقادر میل علیہ الرحمہ را پند نیست سودمندست تو کار خویش کن ای خاتونی در
 نیکنی بگریبان عالمی ارد کہ در دامن نیکنی بد کو چکدی میخوابد و امن اور رگدز با و بیرون
 چراغ پیرن کنند و با نفس اور مقابل آیینہ در لب بشکنند در رواج ظلمت کوشیدن پیرن را
 در کنار دیدہ خفاش خوابانیدن است و بر ستاع زننگ بازار نهادن نگاہ را از گرمی ہنگامہ
 جلوه خافل نشانیدن انگشت بر جوف کس منہ مانا خون و حرقت بند نکنند و خار در سبزه کس

مشکل تا نشتر در پهلوی نشکنند خمیر مایه طبیعت انبای روزگار از اختلاف پیچ است
و سلوک این بزم گامه آریان با هم آخیش یعنی بعضی از ان جنس اند که عیوب دیگران آینه
عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از سفله عبرت پذیری سرشته نکته گویی
بگسلانده بزم گامه چون چراغ گرم نسازند و برخی از ان جمله که ز شعی کردار خویش اور بپای
اعتنا نسجیده زبان سرنش را تا زیاده کار مردم کنند و ندانند که استر حرور ان زبده لاجی
توسنان بدست خربیش آمدن در عرصه کون خری و دیدن ست و زنگی ابر زشت رویان
خنده زدن پرده کار خود در دیدن طائفه ازین گروه اند که قامت حال را بنویزید و تقوی
آراسته هزار باد غرور در شرم برود اندازند و از کاهل کوشی ضعیفی چند گره در ابر و زده آسیب
دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع که هر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت
پردازند و مانند موج هر نفس مصداق آب اندازند پندارند که از سفله خموش از پسته اند
و از قطره افسرده رشته توفیق گسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود که قره بر زشتی دیگران
پیکشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بغیر از بوشیدار دل نیکو دانند که این دو
فرمایگان میان دامن حال خویش از چنگ ملامت نیک نهادن خیر اندیش سالم توانند
چو صفای طینتان بکمال اتحاد معنوی از در دهم با خبر اند و چون در آینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
هر کی را چون دیده دول از در دیگری خون گریستن متوجون با دام و مغرور آغوش هم شاد و سبز
همگنان احکم اعضای تن است و اعضا را رنج هم نشتر در پهلوشکن سعدی در سفته آنچه گفته
چو عضوی بدرد آور و روزگار و اگر عضو را نماند قرار پس دفع اذیت دیگران را
چاره در و خود نصیدن است و اعانت غیر در عایت حال خویش کوشیدن ازین قرار
عجب دارم از بابی کمال جمیع فوایل لال مشکلات گره کشای مضلالت عارف حقایق

کاشف و قائل تاخر فکرش گری درشته سخن ناکشوده نگذاشته و بازوی قدش با نعلی
 که از خاطر اندیشه بر نهشته اگر تشبیه و استعاره قدم ندرخ راهبان نگینی گل وقامت را
 جهان معجزونی سرودهد و اگر در حجاز حقیقت پاکد از داسد از جیب شجاع وارنپ از گریبان
 جهان برآرد از مهارت عروض وزن مصرع سر معین کرده و از وقوف محاسنی از پرده اسم
 برآورده در فرهنگ لغت هانی واضح محتاج تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی صنف ممنون
 تدقیق او چرخ خانوادگی گفتگو سراج الدین علیجان لک زو که با همه قدر دانیه های سخن و رتبه
 شناسیه های معنی با کشور خدای کمال و قهرمان اقلیم عظمت و جلال فرق تریا با استعاره نقاش
 الفاظش برگردون وقامت سر و به شتابت مصرعش موزون قبه ای لفظش بر قامت
 چسبان تر از لباس جامه زیبان نهال لفظش در گلزار صغحه موزون تر از قد و لفر زیبان صفت
 اگر سر پایدگان ایاتش نبودی ستاع یوسف باین بهای گران که میخرد و ناله عشق اگر از
 صریقش رسائی نجستی فریاد زلیخا بآن تغافل بلند که می شنید با ستاع الفاظش گوش مستمعان
 چون ابرابستن گوهر و از فهم معانی طبعیت مستغنیان مانند کوه بدخشان معدن لعل ترتم
 دوات مکتب خانه شریعتش از صفای بادیه طور و تار سطران طریقتش از پند و کان منصور
 صریح ماسدای آمد و شد قوافل معانی و شجرف سر و استانش نتیجه شفق کاریهای
 رنگین بیانی بانی بنای سخنوری نظم مناظم معنی پروری آبیاری مضامین رنگین شیخ
 محمد علی حرمین در آویخت و به ترک تازی بصره غبار از عرصه انصاف بر گنجینه صاحبان
 روزگار که بر بنا زعت هم بسته اند و به بنان طعنه جان نشان سینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین
 طعنه دراز که هند و ستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و مذلت عادت خویش کرده
 اگر خاری از خاک صفا مان برخیز چون بر مرده در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز

چون فسر بر تارک نهند یاوه گوئی از بادۀ تن پروری سر مست و تبصره سرای ساغر ناخفا
 در دست چون گرد باد و افغان خیزان از دشت پر غبار ایران درین گلزمین سر کشیده و تسبیح
 هرزه درائی و مایه نجوی از رخائی دهنی که ندارد دیده هندی اگر همه جنت است غیر از گلن لقب بد
 و جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود و جزو پنجم را بنهند از سپهر گل این چنین پهلو گذار و نار دارند
 و اگر بر فرش سبز این باغ قدم نهند خشک خوانند و این نقد غیرت از کف داوگان شونش را
 به تنخ و عاخریده اند و ناز غمره های لاجوردی او را در دیده و دلی کشیده صرصر باد بر تنش
 پیش ایشان بیایم تر از موج تسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آب تسنیم و نفس
 دیگری درین تشنیه بلند که هندی نژادی که حج زبان که نظر بر کاغذ دوخته و دماغ از دود و
 سوخته بهره در کیسه اوراق یافته قانع و با آنچه در ظرف کتاب دیده مکتفی چه مناسب باشد
 که باشه سواران عرصه کمال عنان بر عنان تاز و دو خوشیش را از دعوی همسری این بلند
 پانگان در مغاک بی اعتباری اندازد هرگاه خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در
 هند بگذراند در فصاحت زبان اردو با چهار ساله طفلکی بر نیاید چه آرد نمی یابد که نقد زندگی
 باخته تلاش زبان در می که همه عمر از سواد هند پابرون کشیده و فغمه مرغان پهلوی سرای فاس
 نشنیده نه باده از فغانهای شیر از خورده و نه توتیا از غبار کوههای صفایان در چشم کرده
 چگونه تواند بود که با انصح فصیحی آن دیار نفس براید و بر شیو اترین آن دیستان زبان
 بی پیغاره الکسی بر کشاید آلی اصل باز آرد و قبول گرم بود و جویان مدح و ذم بی آثر مآینه
 از سر چه انصاف برخاسته و نه ذم بساط احتیاط آراسته من عمری تنگ در هم نشسته بودم
 و زبان چون چیر بسته که جانب یکی نگاه داشتن میباید از روی دیگری خجل سازد و بهیستانی
 این نشود از باد بروت آن در ورطه خواریم اندازد تا آنکه جمعی دهنم فرجنگ آورند و آهنگ

پرس و جو راست کردند که چه سبب است خود را از این شکمش باز خنیزیده و چه مصلحت است نشستن
ازین بساط بر کنار کشیده آنرا گران بمیان در آیی و تکلف خیر یا دگفته زبان انصاف بر کشا
که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر هر که تحقیق و ادرست یا نیست گفتیم بیست
آنکه دیده عیب بدیش بسته اند زبان باین هرزه لائی نکشاید و آنکه چشم عبرتش کششوده اند مسو
در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منظرگاه صلیح کل فراترش برده باشند و در زوئی محبت
کل فرو داده سیما وقتی که لعاب عقادش هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد و ریشه
صد اقی در گل زمین اندیشه او دیده هم نتایج خان ابر گردن جانم بار منت هست و هم
بلندی او کا شیخ را در صد گاه عقیده تم ناز با راج سما این دو بلند پایه را دو چشم شخص کمال
تصور باید کرد و دل و جگر کالبد هر چنان توان آوردن عاقل ننیده باشد که محافظت یک چشم
در کوری چشم دیگر است و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرگشاده پیشانی ماتم که
ز چون ابد بر خاطر دیر یان بار و نه چون صوت ناقوس و طبع مسجد یان ناگوار تیم آتش دیر را
از کبابش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت متعبدان اگر و تنش بسجده کوه
مانل نبود باری سلسله اش که از شکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع برهمنان اگر گردنش سجده است
ختم شده و صدائی بسیار استانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی رفت و خارجی طرف عمر گرفت
لاجرم برده باشند هم گرفته اند و سرزنش یکدیگر را سزوار خوشحال ستیان که با هر دو طائفه
صلح کرده اند و در منا زحمت کحل بر آورد یعنی هم خاک آستان علی افسر فرق ارجبندی دانند
و هم گرد راه عمر را آب گوهر سر بلندی خوانند لیکن چون دیده دل بر کشادم دیدم که بیچاره سستی
باقصد و مصلحت آنچه بر این و جواهر میباید سالم نتوانست ماند و سپهر تیر این دو گروه
آنجا نتوانستند بر سر این و جواهر میباید سالم نتوانست ماند و سپهر تیر این دو گروه

خسته تیر خار بیا ناپاک درین صورت اگر با هر دو طائفه سرواړم چگونه دامن انظار ستاکی گشت
 سالم برآرم بعضی بشکنج این او نامم سیکشیدند که چون خدنگ مطاعن ابنای روزگار را هیچ
 سپردن توان کرد بهتر آن باشد که پای ازین میان بیرون کشیده به نیک و بد کس کارندار
 تارنجیه این آن نباشی و برخی سرباخن این بود ایم می خریدند که در زاویه سیکاری چون
 جادو و شرم کابلی مباحش و بزرگ چینه دیوارش بی حسی مترانش بدلی الطبع را سرور آخوش
 کسی در دیدن یاد رسایه دامنی خزیدن از لوازم طبیعت مست خواهی دم از دوستی خان
 بزن و خواهی سرارادت در حضور شیخ بیگن نزدیک بود که افسون یکی ازین و جادو از آنجا
 برد و اثر نیرنگی از خوشیم باز خرد فطرت سلیم بانگ دک ای کم کرده راه هوش غنان ازین تیر
 باز کش و یکی با خود آبی که راه صواب از کجاست و این کام زینما از کجاست ترسم تری
 بکعبه ای اعرابی بد کاین که تو میروی بترکستانست به اگر در کج انزو و انشینی و باری
 جز خاموشی نگزینی تهمت شکستگی بر پای درست می بندی و مدافاس امر چون بی صدا ایما
 می پسندی و اگر با کسی دست بیعت دهی و داغ اطاعتش بر ناصیه همت نبی وقتی از حلیه ساری
 باطلی را در کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بسا
 و افسوس از اوقاتی که تلف شود و آگاه باین تیرگی که ز راز غش طبیعت هرنگ نخاس برآید و نخاس
 از شعبه نیرنگها بمشکل نر نماید اگر ز راز کسوت نخاس در بر کنی زبان کاری را آماده و اگر
 را الباس ز پیوشانی و در تاراج ناموس فطرت افتاده در کلبه نخستین بکوب باطنی مانی که گوهر شجر مرغ
 را به تیره لای بینداید و در خرابه دوم نفوای شایه گردی که لباس خضر سترشده را از راه رباید
 نیک از بد شناختن و طبیعت روشنست و یعنی است از گنج خزینة غیب و جوهر شناسی در خیمه
 صافیت تهرایت از زرد زار سبب فهم کاست تر معجزه است و در کتب شناس

و عقل و دستت محک قابل است سره از ناسره در یاب تخان کیست تا واقع و غیره واقع هر چه
 گپ زند باورش داری و شیخ که باشد تا سخته و ناسخته هر چه بعرض آر و مفت خویش شماری
 باید پیشه انصاف بورزی و مرقعه عدل اختیار نمایی تا مردم را بقدر بندگی و بندگی و باند
 نیکویی بستانی تجرد و جد اگوی پنهان گوشتم کشیدند و افسون هوشیاری در دمسیدند بر آن
 بدبایگان نهیب زد که بشکجه تعصب گرفتار بودن و کمبند اعتساف اسیر ماندن نه نیکوست
 انسان را بطبیعت ملک نیافریده اند و سمو و نشیان از نهاد خاکیان بیرون کشیده و دامن
 سخن گوازی به آلایش پاک تواند بودند زبان چین هر زمره درست تواند سرود اما نه آن
 دامن آلودگی و اورا از درجات بلند پانگی در درکات پستی مرتب بسره غلط اند و نه آن خارج پانگی
 این از الزامه قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده برخاک بی اعتباری بفعل نشانند بسا
 اتفاق افتد که قائل را همان بلند پروازی از اوج بیفکنند و محض را چشم بند حسد و رنک
 کوری سرنگون کنند قوت اصلی پرواز آن دست روست بر بازو حامی سرزنش نقصان و رسا
 ذاتی مد نگاه این پلست بر و و اتفاق زیان اما عیار گیری امتحان زیر تحقیقی بر محک میزند
 که پستی این پایه از ان چنان حالی با انگالان گاه گاه رود و برق این آفت از نهاد این چنین
 تنگ چنمان روزی صد بار جد و این بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر او شست و ما کنند
 اندر نگاه صد بار بر نشان نرساند و دیگری بیدریغ سرود و بجه داند پیشه اصابتی که در خاطر بگذرد
 همانا آن انجام کم پیشتر گام بر جاده صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این ناعاقبت اندیش از هزار
 یکی بر نشانه زند و باقی پادرمیوا صورت این عاتمال آینه احوال قائل مستعرض است که با هم
 غت گیری ناخن غمناض از صد مقام یک جا پیش بند گشت و با همه تیر غمناخی جولان تخطیه
 از هزار وادی جز یک کلزمین نگذشت باری انصاف بالای طاعت است متاع نیک

از چه که باشد فراهم آوردنی است و میوه رسیده از هر نهال که بهر سدره دامن گردنی است
است که گوینده را در نظر نیارده گوش بر سخن ارغند و نیکو بدید هر که بنام سدره بی صفا
بر زبان آرند از نجاست که زبان خامه صمبانی درین چارچاگر گویند بجا خود پسندی
حرکت کند هرگاه معترض خوش سراپا صلیحه تحسینش به چشما نم گویند و نقصان
برو حید زمانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خندد لب جملاست و سدره بشناسیم هر چند
رعایت صاحب تبتقی از کف رود و تمیز این عیب و صواب دیگران را رسیدن عیب نیست
یا صواب و تمیز حق و باطل که گفتش تخمه خیال کرده است یا ثواب یا آربابان یا لایق
در نیمه راه از و شوم نینفند تا سایه لیشند نگردد و این گنجواره کارگاه فکر و نگارند تا تحت
خانه کتاری بسازد تا بام در نور و آرزو که با این یاوه در اینهای بهر و خویش است
این و حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصوصیات این دو حرف بر گری نشانید
این کلیت و چند را قول فیصل نام گذارم تا شایان انصاف دوست هرگاه مترجم
این خیابان برآیند و بدانند که جانب هیچکس نگرفته ام و برآه اعتساف نرفته چون سراسر
این تحریر صوگانه دوم رمضان اتعز افتاد بود و بعد دو سال شروع نیز ازین عبارت نوشتن
اما اقتضای بارچ سخن مصرعی چند نیز از خلوت و محبت و آتش ویرانگره لفظی چند
بکلیه نظم محلی گردانید که درین عرصه فرس اندوام به یک نرفته ز متام ادب
حرف مخالف ز بیم کی چکد به سنگ کشم با ده جام ادب به کج نه هم یار و چون نه هم بهر دم
این راه بگام ادب به چون بر این حرف کشودم به پیش من آن خرام ادب به گفت
چند است سینه سحر و ای بگفته آورده ز نام ادب به گفتش ای هدم درین
میکنم آخیز کلام ادب به قول اول بی تو چو شیشه شکسته و گریه راه راست به راه

قال لفظ یاها غالب ک جمع های نیست و اگر منظور یاها های است بحدف یا پس سماع نیست
 سندی باید های و یاها های شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظریضا بطه مقرری
 فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حروف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بپذیرند مثل خدا
 و آشنای و ههای چنانکه سعدی گفته ههای بر سر مرغان از ان شرف دارد و که استخوان
 خور و طائری نیاز دارد و گاهی یای صلی را که پس از الف بود و باشد بدیند از مد مثل
 جایی های که جا و نا استعمال کنند و تنگنا شهر اشغال این کلمات است حذف تحتانی از
 آخر یاها سندی نخواهد اما اگر از استعاری سندی گذرد استعمال بلغای عظام است او نیز می
 شکوف که سر در گلوئی انکار می ریزد میرزا موسی استرآبادی می آرد و می یای و می
 میرسد اشب بگویش پوش باز بدین هشتین از گریه پر یاها معذور دارد و می کشی و می
 منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوره است میگوید در موج خیزد
 من کش کنار نیست همچون جاب کشتی نوح است بی بقا و سلمان بشت ازین اگر دیدیم
 چنین سرستی بجا آیم که بهایا و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمات است و تکرار
 آن یا و د و ن آن بر دو آمده اول خود ظاهر است دوم ازین شعر جلال میرجلوه طراز
 است بر کشته شوری بهایوئی است تا نفس بر کشتی بوی دل است هرگاه ذات انیار
 تا آر کنند های یا یا یا های بالف شود و چون محذوف الیا را تکرار نمایند یا اگر دو و یا
 که و معنی مختلف راجع کنند یاها شود و بر صورت ازین صورت شسته مستعمل است اول
 خود باری مقبول خان فیج الشان است و سوم دین نیست که نقاب از روی جلوه برداشته
 و قدم دین عرصه گذاشته اما دوم از ماده سخنوری نعمت خان عالی چینی آملی کام
 و دین گرسنه چشمان نهایی منی است گشت او مشغول بر یا های خود و حاضر نیز اینجا

بر جای خود و قوله حزن از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی که از آغوش شرگان آوده
 خاک صفایان ابقال در صریح اول می نالم ظاهر بنون است لیکن نالیدن لازم
 در مصورت نگاه حسرت آلوده فعل نیت اند شد مگر آنکه گویند حرف با را ن نازید و شده باشد
 یعنی می نالم با نگاه حسرت آلوده این از عالم سر بر نه باشد یا نکند بین بیت س سر بر نه
 از ان سر بر نه عارف که در قلم و بال بها هو اگر هست به لیکن سر بر نه و پای بر نه بمعنی
 شخص بر نه سر بر نه است دیگر دیده نشده پس حذف بانیز در اینجا سنجیده و می تواند
 که می نالم بهای فارسی بود ما خود از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر بالم
 ما خود از پالیدن است پس پالیدن بمعنی تقصیر و سنجوست چنانکه سیر جمال الدین آنرا تفسیر
 و سروری کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ما خود از پالودن بود و صحت
 آن شک است چرا که بدین معنی در کلام اسانده دیده نشده بکنه پالایم و پالاید مد و معنای
 کلیه فارسیان است هر مصدریکه با قبل ال و نون آن و او معروف باشد در مستقبل نون
 حذف شود و عوض آن الف و یا چنانکه از فرمودن فرماید و آسودن آساید و فرمودن
 فرماید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زودن زداید مگر آنکه با قبل آن و او گاهی در بعضی
 از صیغه ها مفتوح باشد مثل در و ن و نمودن که در و و شود آمد و و این قاعده کلیه بنظر
 می آید و الله اعلم بالین همه پالودن نگاه حسرت آلوده حسرت و همچون آنکه با را عطف ناز
 پس بهتر آنست که مصرعه اول چنین باشد مصرعه نگاه من حزنین گردیده آه حسرت آلودی
 اقول نه نالم متعدی است و نه پالم بهای فارسی و نه نگاه حسرت آلوده به تقدیر بای و صوره
 از عالم سر بر نه بل همان نالم بنون لازم است و حرف از قوله از دیده می نالم اجلینی بر
 دیده ناله میکنم و لفظ باید کردی می باید بر دو بعد از قوله نگاه حسرت آلوده یا تقدیر باید نموده

نزد خودش قرار دادن از برای دفع الزام است از خویش گرفته فاعل این کار خود اوست
و دیده را در این امر دخل نتواند بود اگر توجیهی که من کرده ام بخیا لش نرسیده بود بجای نمی‌توانم
بسیم می‌ناید بدل از نا بیدن بنون تجویز کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلود
از دیده فالان شکلی است اما مستقطن بنیداند که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین
تصرفات بی‌مزه نمیکند از دو آتش فحش و او که بقلم داده اند محل نظر اند چه شوندان بمصد حبس
از شغفتن است و چون ضابطه ایشان است که فای مصد رگابی بواو بدل کنند چون
از رفتن بود و اگر گفتن گوید و از شغفتن شوند ساخته اند و شنویدن از شنو حاصل کرده
چون جمیدن از جمه و سوزیدن از سوز و رو بیدین از روی و نظائر آن پس تخفیف بدو و
بکار هر دو یکی است و هم حذف یا پس از اول شوند و آثرانی شنیدن هم رسید
و درودان از رویدن است چنانکه دیدن نیز بدون او حذف است و شنیدن نیز شنیدن
پس هم اصلی هر دو دیگر بود و خود ایشان قوله تا دام کشاده چنین است افتاده و نه با
آشیا نامه **قال** لفظ آشیا نهادن و آلات بر مرغی دارد و نه به چین است آید است
بر مناسبت یک لفظ چین و دو نه به بوی که سنگین باشد و دو به صورت تغییر و تغییر
ناچین است اگر در ع افتاده خبر جمله هم از این لفظ چین و مصرع دو کنند و چین زن شوند
ع تا دام کشاده است زن است و اقوال به ما چه و نه به صدقه مقید شدن با مثال این
امور که زبانه چین زن باشد باشد آمو نیز بام آید جمید کشند و مشک را و طبله کجا باند
ازوم مال بایزم است یعنی که معشوق با انضامی او یا آتش از دیدن بعضی از چیزها تعبیر کنند
و ذکر مناسبات آن چیز را واجب ندانند سعدی فرموده **همه با عالم سوز من از من**
چرا بخنده **وی** شمع شب فروز من از من چراغی **ع** ترنی **ع** زاعجاز حسرت است

که بگوید قهقهه السخوت * بر عمل آتشین خط سبزت چو زرقم * مناسب ماه و عمل مذکور نیست
 جمال الیه برید ۵ ای خوشبخت بلند کی گزنی صید اسیر مشرق خوشید بیخ خانه زین
 و آنرا مشرق خوشید شدن خانه زین سوار شدن دوست بر سپ و مناسب جبریه و صرع
 اول هیچ نیست بل مناسب معنی است که تعبیر از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن
 برای صید باشد و مشرق خوشید شدن را در باب صید مدخلی نیست و چون عایت با وسای
 مذکور واجب نباشد اعانت آنچه با شترال معلوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت
 و وجوب ذکر آیه و بنا بر آن بطوری که معترض کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است
 قوله هر چه خواهی بکن از دوری دیدار گوی بدو حشت آباد کن خاطر ویرانی را و مثال
 خاطر ویران او حشت آباد کردن چندان مضائقه ندارد که نمی از ان باید کرد در این صورت
 خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر در وقتی که با معشوق ملازمت نموده و خطا
 با او نموده است جادوی ندارد و قول ویران گفتن خاطر باعتبار سابق است نه باعتبار حال
 چنانکه غریبی مثلاً بطفیل بزرگی بگوئی رسد و در شکله انعامش با کسی حریف زند که این همه
 از ایشان و اگر ام فلانی است و گرنه من که ای بیچاره این سرمایه از کجا بهم میرسد بر خطا هست
 که الحال گاه بیخونیست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرمایه
 جمعیتی که الحال از وصل دوست بهم رسیده و لایق بآبوست چه التفات و اعتماد و انشأ
 و گفتن معشوق از دوری دیدار نماید بدست آید گویا همان پیشانی سابق موجود است
 بهیچ از خاطر زنده است چون الحال فی جمله جمعیتی دارد و نظر آن میگوید که خاطر را که حکم
 تو را بر من در این مجازت و جدایی در حشت آباد کن چه آنکه امینانی که ازین دیدار
 آنرا در نزد او خواهد بود و در آنجا چه خواهد بود و در آنجا چه خواهد بود و در آنجا چه خواهد بود

و می شاید که ضاف الیه بودای خاطر کسی که ویران است که عبارت از خودش است از عالم
 وضع مظهر در موضع ضمیر یعنی خاطر او شب آباد مکن و این بر بند هب سگالی التفات نیست
 چه نزد او تعبیر از چیزی بیکی از طرق تشبیه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از آن طرق درین باب شرط
 بل اعم است از آنکه بوجه مذکور بوده باشد یا بعدول از طریق که مقتضای ظاهر بود تا التفات
 بتعبیر واحد نیز تحقق شود کافی قول امر رقیب خطا بنفسه تعاطول لیک بالاخره جامی در این
 شب تو در وضعی که سستی با اثر بفتح همزه و ضم میم است و مقتضای ظاهر ملایستای شب من
 بهر کیف مال هر دو توجیه یکست چه وجه ویرانی این کس نیز همان چه مذکور خواهد بود قوله کمال
 عاشق از چهره منور کن تا چند بروز آرام تاریکی شهباز باشد قال شب بروز آوردن است
 نه تاریکی شب بروز آوردن پس شهبای تاریکی می بایست گفت اقول صاحب می که
 از مولوی جامی سند آورده دلم آخر زلفش سوی رخ رفت و بروز آوردن تاریکی
 شب را به و حق آنکه تلاش خوب کرده ماسر بر سنگ زدیم و بهم نرسیده بود بزرگی می نمود
 که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق ضمیر تکلم یعنی من بستی آورد تا در صرعین بخت
 بهم میرسد شیخ ناشنیده انکاشت راقم این اوراق گوید که در صرع ثانی التفات است
 معلوم شود که مراد از عاشق مست و بس آن کو در طبیعت خود بدین تازیانه مستانه
 گناه شیخ نیست قوله که گران جان تر شکیم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من روی گرمی
 آفتابش را قال در ربط این شرط و جزایر نام با آنکه لطف شعر متبدل است مراد صفا
 میگوید بانکه روی گرمی پشت بر گل می کند بنم هر چه در آشنائی با نقد کسین فاش است
 اقول قوله در ربط این شرط و جزایر نام دلالت می کند که مصرع اول را جزای شرط قرار داده اند
 و همچنین است چه جزای آن مقدر است و مصرع اول تعلیل جزا است یعنی اگر آفتاب اورا

روی گرمی با من می بود از غایت از خود فتنگی خویش افنا میکردم زیرا که از شنیدن گران جانستم
 که او باندک روی گرمی آفتاب خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب
 نور روی گرمی با من می بود آنی اگر آتش خشم و غضبی از او ظاهر میشد من خج در ایکناره می کشیدم
 و ایون نور و زشور ... در میان در و سر نسید ادم چپ که شنیدم هرگاه از آفتاب و بی گرمی
 در میان می بیند از حضورش بدختر و دوسن از و گران جان تر نبودم که خواهی نخواهی می شسم و بر
 خاطر و گران میشدم چه آنقدر بر خاطر کسی گران شدن عیب انسانست و صاحب محاکمه توجیه
 آن چنین کرده که هرگاه شدم باین فتنه دگی و گران جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی
 با من میداشت من هم باو میرسیدم زیرا که جسم تا توان من از شنیدن گران جان تر نیست پس
 جمله من هم باو میرسیدم که جزای شرط است محزون ساخته و صرع اول قرینه داله اوست انتمی کلا
 بهر کیف رابطه شرط و جزای این شعر خل حیرت نیست و نسبت ابتداءل نتیجی اعتقانیست چه مضمون
 شعر حساب بیوفائی است و اینجا و توجیه و ل افنای خود و حضور اوست این غایت عشق و محال
 و فاست و در تازید و دوم است و ادب بنامی و فانیست بل عین نیست و در توجیه سوم است
 و فای رسائی و شوق غم است پس این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتداءل از ان سیار در
 و مضمون مبتدل غریب می کشد و در طول مرقوم است و قد یصرف فی التشبیه الغریب المبتدل
 بما یجمله غریباً و یخرج من الابدال بعد از ان مثالی از ابو طیب وارد است که در ان در تشبیه
 روی حسنه با کتاب تصرف کرده است چنانچه گویا کرده و قریب مبتدل را غریب ساخته و طفره تراکنده همین
 مسئله او عطفیه است چنانکه گویند از و اینها مسو کرده آری بلای حسنه چه آفتاب که نمی انگیزد اگر
 گوئی خار بر حسنه از و اینها به تمام این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب تشبیه مبتدل
 که در ان تصرف کنند باینجاست انتمی گوئیم الحق با الاتباع مانیز میگوئیم مبتدل مبتدل

کو بتصرف غرابی بهر سانیده باشد اما قافیه مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتداء است
 و پس آن حاصل است قوله ما اگر فسرده ایم صبارا چه میشود و نه گم نکرده بوی گل تا دماغ ما
 قال درین بیت تقدیر و نسبت تا معنی هیچ شود و آن نیامده است و نیز در مصرعه اول
 صبارا چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت راه گم کردن بوی گل نموده و این خالی از تکلیف است
 معذرا راه غلط کردن در اینجا اولی است که راه گم کردن اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر
 و تبدیل راه گم کردن براه غلط کردن ظاهر میشود که مضمون شعر نکایت نیامدن صبارا و رسیدن
 بوی گل فهمیده اند یعنی ما اگر فسرده ایم صبارا چه شده که نیامده است و بوی گل تا دماغ ما راه
 غلط نکرده ای بغلط هم نرسیده و نه اینچنین است بل معنی آن اینست که اگر ما فسرده ایم و طاعت
 رفتن بباغ نداریم صبارا هیچ نشده ای او فسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ما راه گم نکرده
 و هر لحظه و هر آن در دماغ ما می آید در صورت عدم فسرده گی صبارا بهرست زیرا که اگر صبارا
 فسرده بود بوی گل چگونه میرسد و نسبت راه گم نکردن بوی گل از آن کرده که مبارزانه
 و قافیه بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبارا
 راهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویند راه گم میکنند برین تقدیر اعتراض نسبت آن
 بوی گل تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد قوله سر کافر شدن داریم که بتجانه عشقی چه که
 ناقوس بجای نغمه یا حی شود ما را به قال پوشیده نیست که ناقوس بجای نغمه یا حی
 نمیتواند کردید بلکه آواز آن میباشد اقول ظاهر مجاز الیک قلم از خاطر مکنز رانده اند و اگر کسیست
 که نمیداند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زهره آواز زهره درین شعر نظامی
 چنان بستم ابیستم سازا و ده که از زهره خوشتر شد آواز او به ای آواز او از آواز زهره خوشتر شد
 قوله اگر چه صد سال زین خود دیرا بجا که راهت فدا ده باشم بهر باز پرسی حدیث منزل مشوق

آنچه که تستیر باشد نوشته است که اگر خود برستی به ذوق کاری نه زیر بار
 نه بر امر و نه بر غیر و نه است از این دو بیت سه سکه واقع است اگر چه بعضی از ارباب
 عروض بر یکتا جدا بر نه شده اند لیکن جمیع بهم بسیار گران می کند مصرع اول با تک تغییر
 جدید بیود اگر چه در حال دره تو زیاده ها افتاده باشد و دو سکه است به تنه از آنکه
 تقدیم و تأخیر و تبدل و دو بیت اول که و لیکن این وقت و ماغ نیست اگر چه در مصرع افقی بر نه
 نیز سکه است به تنه از آنکه سکه حرکتی است و در مصرع شش سکه حرفی که حرف زائد را محذوف
 باشد که نادرین درست شود و از سکه حرکتی دیوان ابوطالب کلیم حملوست اقول یا قریب
 بر شش ملاست نیست و اگر باشد که ملاست تواند ماند همچو فردوسی اوستادی مسلم الثبوت
 قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر در دست جناب بحرین افتد آبروی سخف روی هست
 بر باد و قریب از همه سرستان برادر حنین خضری به تنه استوان فتح صحرای محبت است
 حال خضر بر شش و بریت نامزد است خضر از عالم آزاد نیست که توان برداشت در اینجا
 جبره که نقش و بنایه و اگر گویند خضر بر شش در محاوره آمده گوئیم همراه برداشتن است نه تنها
 در شش و نه تا به یزید خضر نیست که برداشته شود اقول برداشتن بمعنی همراه گرفتن
 و قریب از همه عذر رشتی است که پیشتر نتواند رفت ملا هر نصرا بادی و حال ملی قلی بیگ
 نه نه شعر بنام و ماران ابر داشته متوجه آن مقام شد انتقی پوشیده مانده که کلام هندی را
 بجز متر مسلم است باشد ابرادان در دفع اعتراضش مضائقه ندارد و اند افقره علامی و نه
 و نه و نه آن تغییر نشان علم الثبوت است از نامه که از جانب اکبر پادشاه عجب الدخان
 والی نواران نوشته می نگارم شعر سران آمد یار کی از غسوبان آن سلسله را برداشته نوشتند
 و گفتن اینکه خضر از عالم نفر نیست حرفی است پادشاه و چه تحقیر و تعظیم نظر می بخول باشد به نظر

بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر را همراه گرفته یا بزرگی را همراه گرفته
 مفاد فعل همان یک است اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ است بلی بنگاهانه گفتگو
 برین هیچ بایستی آری است که برداشتن در اشخاص سندی نخواهد تا بقوله خضر از عالم زاده است
 مناسب تر بودی تا هر کس خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بدخود است چنانکه درین شعر
 او ستادیکه صاحب محاکمه از محقق نقل کرده **س** بلند بر مداریم دورا عشق که نقش بی هست
 ما را دلیل **خ** قوله صفت شرکان تو گر سایه بدریا فکند به خار قلاب شود درین مایه مابقی قال
 در مصرعه اول صفت زاده است و هیچ کاری نیکند و در مصرعه دوم لفظ ما زاده است چه طلب است
 که اگر شرکان تو سایه بدریا فکند بسبب کجی آن خار مایه صورت قلاب بهم رساند درین صورت
 کلمه ما را هیچ دخل در معنی نبود بلکه محل اصل مطلب است اقول در مایه ما اضافت بیانی است
 و مراد از آن ذات خود تسکیم چون بلبل ما و عندیلب ما و پروانه ما و این خبر و ظاهر است که شعرا
 خویش را بمرغ و امثال آن تشبیه و منبذ و احکام آنها را بر خود جاری نمایند چنانکه **س** گز گز کلینی
 تقسم را نمی نهد جای بسته که ناله بگوش همین رسد برین آینه چون خود را مایه قرار داد و چون
 در دریا نیز تجویز کرد و یکچین در بار عجم گفته که زیادت ما در صورت مضاف الیه در کلام فصحا
 شائع است چنانکه بخون طپیده ما و درین شعر شیخ نیز ازین قبیل قرار داده و این توجیهی است
 که یک چه ما بر گز از کلمات زاده نیست و اضافت بخون طپیده نیز بیانی است و حق سخن فنی
 آنست که ما و نیمفام اگر نباشد خوب است تا از مایه همان مایه حقیقی مراد شود شعر مفاد صریح
 بهم رساند ما صفت شرکان هر چند ازین نسبت خالی است لیکن چون شرکا جمع باشد و غرض شرکان
 لفظ مانوس و کثیر الاستعمال است در بودن آن مضائقه نتوان کرد و کیست که حضور و کلام او شبها
 جلال اسیر گوید **س** حیرت بخیر آورده بخاره هجوم به صفت شرکان سیاه که بیادم آمد

تظیری گوید ز ابد خلوت نشین اول بعد جامی برده کس نیاید از فریب آرزو صفت هر گاه
خلاص قول در محبت دراز باو خیزین و عمر غمهای جاودانه ما. **قال** لفظ جاودانه اینجا
بیکارخص است زیرا که در صورت جاودان بودن غم درازی عمر چه معنی دارد و چه خوبت ملائمت
بهندی گفتن عای زلف تو تحصیل حاصل است و با خضر کس گفت که عمرت دراز باو
اقول ذکر بعضی از صفات گاهی بطریق تعاول باشد نمی که بیشتر از آن بود منشیان عالم گار باشد
که درو عای ترقی دولت جاوید از مشغولم یاد و عای دوام عمر ابدی بد قیام دارم و این بر
واقعی نیست تا دعای لغو باشد پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم و تحقق تقریر جواب
چنین کرده احتمال جاودان بودن عمر درین شعروقتی است که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه
صفت غمهای است که مدام نصیب عاشق است و هیچ گاه از او منتقل نمیشود و از جاودانه مدوام
غمها با خود قصد کرده درازی عمر غمها خواسته انتی کلاسه و بمنصف پوشیده نیست که عبارت
حق یقین بیا رقاء واقع شده پس گوئیم که مراد از جاودانی غمها دوام آنهاست که تبدیل تو اتر
و تمامه بر دل عاشق وارد میشود و او را یک لمح بی غم نمیکند و در دیر صورت ضرر نیست که
بیشتر از غمها باودان بوده باشد و آنرا غمها بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نهایت
بیشتر بود از هر یک از اینها خواسته پس عمر غمها بمعنی عمر هر یک از غمهاست **قول** که از ابر
آتش آتش می آید و چون باودا من سیرنی آتش بجانی را **قال** درین بیت
من هم بدست گردون را که معشوق را بر کف گفتن مداحانه ستودن است و نیز بخشش
از غمها بدست گردون را که معشوق را بر کف گفتن مداحانه ستودن است و نیز بخشش
از غمها بدست گردون را که معشوق را بر کف گفتن مداحانه ستودن است و نیز بخشش
از غمها بدست گردون را که معشوق را بر کف گفتن مداحانه ستودن است و نیز بخشش

مانند گفته های تو مطبوع و آبدار میگفتم که این عجب ز خداوندی تو نیست * ای انوریت
 بنده و چون انوری هزارید و دوم از سه تری انورالدین ظهوری آشکار است
 و بخشائیدن هر چند در محل ترجم و عفو کشید و الاستعمال است اما در محل عطا بخشش نیز استعمال دارد
 شیوازانی بلبل چنین از شیراز مصلح الیه بن سعدی شاهد عدل است * خورشید
 و بخشای و راحت رسان * نگه می چیداری ز بهر کسان * و ترانه دلربای طوطی هندی خسرو
 شیرین سخن نشید نیست که مقام شناسان بزم سخن سخن زخمه احکار به چنگ این عوی نتوانند زد
 * جداگانی از به معانی طرائد اگر دم زخم قصه گردد و در از به نه من آن فکندم درین کوچه خوش *
 که یابم ز بخشایش شاه بخش * نیم زبان حریفان بسیار جوی * که در کار خواهش کنند آبروی *
 عطفت بنجر و پوش در اول لفظ خواهش در ثانی قرینه قاطعه این معنی است و در صدر فقره
 اقبی از ارقام نشات محمد طاهر و حمید که بنام محمد بیگ اعتماد الدوله در باب اعطای خلعت
 مرقوم شده غایت وضاحت دارد و شعر بخشاینده پیرایه وجود و کسوت پوش آریستان بزم تو
 که فلک از زوایا اسطلس در بر و خورشید را تاج فروغ بپرست بمقتضای حکمت شایده و فحوائی
 قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر چیزی از جزئیات ملکوتات را امرات صفات کمال
 آینه پیرایه ذات عظیم المثال خود نموده قوله پنهان بگشت در دل صد چاک را عشق * این
 خانه شسته هوا را نگه نداشت * قال از مصرعه اول استفاد میشود که رازی که در دل بود
 بسبب چاکها برآمد و فاش شد و از مصرعه دوم آنکه خانه شکسته محافظت با دست توانست کرد
 که با دانه بیطرف در آن می آید و درین دو معنی تفاوت تمام است اقول مخفی نماند که دیوار باغی
 بر گاه و بستانه سالها باشند بهوای که از داخل در آن خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود
 و دخانه ماند و آینه بسبب اگر آن به واسطه بود خانه را سر و کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوار

استخوان شکسته باشد هوای که از یک جانب درآید از جانب دیگر بیرون رود در صورت دل
 صد چاک مشابیه شد بخانه شکسته و افشای از آن مشابیه غوغا نماندن و بیرون رفتن هوا
 استخوانه و چون بان خامه سچچان باین تفرگه هر افشان شد تغیری که در انفسی حضرت معترض
 بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانه شکسته با همه سلامت خویش که نداشت
 قوله خورشید و ماه آینه روی یاز نیست و عینک حجاب گرداگر دیده تار نیست **قال**
 این بیت مدعا مثلست و در صرع اول هیچ مراعات دیده تار نیست **اقول** باندک تقدیر که
 قرینه مقالیده لالت بران ارد معنی بیت ظاهر تر میگردد و چه قرینه مصرعه ثانی که مثلست دلا
 دارد بران که تقدیر عبارت چنین باشد که خورشید و ماه برای ما که دیده روشن داریم آینه
 روی یاز نیست چرا که اینها در حکم عینک اند و عینک برای دیده روشن حجاب میگردد و مراد آنست
 که هر ماه آنکس را آینه روی محشوق حقیقی توانمند شد که بسبب ضعف با صره بصیرت جز بواسطه
 مظهر روی او را نتواند دیده برای ما و برابر با بصیرت مخفی نیست که امثال این بیت مدیر که
 انتقال ذهن بدان دشوار نباشد خلی در فهم معنی ننند از دقوله مانع نمیشود کف بیایه میل
 و امن حریف گریه بی اختیار نیست **قال** دامن پاکت بیایه تشبیه نیست استعدا فی
 و کلام بلغا تابع اثبات است اگر دامن او گرچه مدخلی در منع می بود نفی آن صحت پیدا
اقول تشبیه دامن پاکت در سفیدی رنگ و پهنائی ممکن است چه کف جمع شده پهن میشود
 اما مدخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی متصور است چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از شیرین
 و اکثر آنست که از کثرت اشک پاک کردن گریه با سبب قوه ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت
 عیسی تبهنای تو بیمار است **قال** مخفی نیست که در اینجا بعضی از الفاظ را مدحض است
 یا عیسی تبهنای تو بیمار است می باید یا عیسی بیمار محبت نیست **اقول** آنچه معترض گفته حق است

و حق متابعتی است باین همه لفظ مصر در صرعه اول حشو محض است تمام عبارتی را محقق نقل کرده
 و آن این است سبب زیادتای الفاظ فمیده نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عید در آرزوی
 بیما عشق است یعنی بیمار بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتهی گوئیم این تقریر
 لاطائل محض و بی فایده بحث است چه عیسی را هیچ وجه عشق مناسب نیست اگر می بود البت
 خضر بیماری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی میداشت قوله یارب این لعل شکر خا
 همه جانوشش باد و خون بانی گمنانیکه به پیانده است **فقال** یای تهمانی در آخر یک
 و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی است و افاده معنی طرفه میکند **اقول** از ضوابط کلمه
 فارسیان است که هر گاه تکثیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تهمانی با آخر مضاف الیه
 لاحق کنند چنانکه ع که روز جاری و فردائی و جزائی هست و آتی روزی هست که فخص
 با جز است و چون یای توصیفی با سمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب بشد
 حیرانم که این هر دو امر محل کدام تعجب است و آن معنی طرفه که ام است که این ترکیب افاده آن
 خواهد کرد و آن تحقیق نشان اهلای حسنه زده و آلا اینگونه تراکیب چه باشند که ایشان نهند
قوله روزی که حجت از خلق خواهند و قیامت و روی توحیت ماست ای قبله گاه حاجت
قال ترکیب روزیکه و قیامت قیامت ترکیبی است قیامت چند روز نیست همان یک
 روز است در صورتی که روز قیامت یا قیامت تنها یا روزی تنهایی باید معمه لطف
 شعر از خواجه شیراز است **ع** بر غم در عیانیکه منع عشق کنند و جمال چهره توحیت
 موجب ماست لیکن فرق زمین آسمانست معمه اقبله حاجت زبان و اهلن باینست
 نه قبله گاه حاجت **اقول** از موارد استعمال دریافت شد که روز و معنی زمانه و عهد و وقت
 نیز آورده میشود چون روز بازی بقلب اصافت معنی انقلاب مانه و روز خوش و روز بد

بمعنی زمانه تنیک و زمانه بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی لطامی فرمایند و زنای که
 آن طفل را برگرفت و فرو ماند آن روز بازی شکفت و بد و روز جوانی و نورزادگی و روزم
 لاف پیری افتادگی و برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود و سعدی گوید
 تنبیه کرده ایام و برگشته روز و بهالید بر من بزاری و منور و و امروز بمعنی درین روزگار
 و درین روزگار بمعنی عهد حال نیز اول چنانکه شاپور گوید و هو خوش است و چه طایوس
 گلستان مست است جهان از دست که امروز در جهان مست است و عرفی یونانی محبت
 کار و روز مسلم است ما را به بیگانه رنج آید که آواز ز کفش کرده پار و ثانی چنانکه ناصر
 خسرو آندیشد کن از بنده امروز که بندت و پیش تو به پابست و تو بنده منی و همچنین
 درین شهر مشهور و امروز روز شادی و هرسال سال کل و نیکو است حال با که نیکو باد
 حال کل و روز خجاست سیاه روز آنکه روزگار بهیره باشد و هر روز نمایی بهین حساب
 و شبی که جلوه کند می بجام باصائب سیاه روز نگر و چراغ هستی ما و جلالای
 طباطبائی زواری در دیباچه دستور نامه کسروی مشهور به توقیعات کسری می آرد
 و من ازین فقره نظر بطول عبارتش حذف مقامات غیر مقصوده کرده عبارتی که مؤید قول
 من است می نگارم و آن است شرب شراب گامی سعادت افزوز که از میا من انوار حضور
 فاضل النور بادشاهزاده مفت کشور شهر یار فریدون طالع هایون اختر جلاوت محمود هر روز
 سعادت نور و فریوزی و برکت ابدیه القدر به روزی می انداخته انتمی کلامه قصیدتی است
 که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز گفتن نسبت پیرایه و در شب و در مثال اول و عادت
 همه روزی نسبت شب و در مثال ثانی چگونه صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی
 مصرع شبنم تحلف درست میشود ای در وقتی وزمانی که در قیامت از خلق عجز نمودند

و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند پس سخن آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و متواتر شد که قیامت را بمعنی مصدر می گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موجود است و حق آنست که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و بمورد زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ قیامت تنها علم آن روز پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد در اینجا مقدر بود آی روزی که از خلق حجت خواهند در هنگام قیام امور موجود و صاحب محاکمه نیز تقریر معنی مصدری کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیخ ارادت چر او واضح تر نگفتند که سرقه از فلانی است آری هست درین که سخن نیست شیخ استجنان عادت بمنقره کرده که رفته رفته کار برز و رفته رفته کشیده گو یا برز و بردن معانی دیگران را زور قلم و زور طبع فهمیده اند نه آنست که معنی بیگانگی بستاند بیکر است و معنی بیگانه بستاند بیکر قوله تا بوسه آن حسن گلو سوز چه باشد نام لب و کام و در شکر انداختن شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم متعارف و بوی لب که آن نیز بسیار بعید است اقول آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در بسیار اکثر شکر چنان گویند خارج از دایره صحت نباشد و اگر بی گزارش سندی نیامایند کلام کار بر که دست آویزی است شکر و پیش کشم ملا نور الدین ظهوری در دیباچه نور آری در شکر کام سخن و شکر افاده شیرینی ادا و نظیری گفته است لبان شکرینت را عیان این بیان در کام در شکر نهادن و حق آنست که این از جنس قلب است که نوعی است از اطلاق مقتضای ظاهر از سباحت علم معانی یعنی اجزای کلام را بر جای می کشد بکنه نادان و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف بود غیر ملاحظاتی که نفس قلب و رثا و است که چه کمالی نظر بحد و ایرات ملاحظاتی اطلاق مقبول داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد

رکاکتی نباشد و آنجا که محاسب حسن مراد و شستن درین محل برید اقل اهل فقهی اکثر اهل انیست
 گویند نسبت با اهل اکثر باشد قوله شور قاص الحجل آرد بطرب بادیه را به نایب از چای و آید چنانکه
 که نیست و قال نسبت طرب بادیه بعدی دارد در صورت قافله به سبب است اقوال
 نسبت طرب بادیه باعتبار مجاز است و مراد از آن اهل بادیه چنانکه از جهان و دیار و بلاد
 اهل آنها قوله امروز ازین مرحله سامان سفر کن و در مذنب ما است و فروانته آن گفت
 قال شب و فردا سمع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح است و نیز شب
 و فردا سبب دینی نیست که تعلق به ذنب داشته باشد اقوال برابر با ب فهم و فرست که بجز
 تیشی شب و انصاف و زریده اند فطی خواهد بود که در مقام حیل انگیزی برای تاخیر چیز
 انصافها بر زبان آرند گاهی امروز و فردا گاهی صبح و شام و گاهی انشا فطی میگرد که حالت
 امروزات داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
 سلامتی را مثل حیل از خود و اکنند گاهی گویند امروز ازین کار را بکنم چون روز گذرد گویند
 فردا سرانجام میدهم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در زمان
 ساعت میکنم و چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سال
 نگردد و وقت شکوه آن حیل که غیر از فطی که از برای تاخیر و کار او بر زبانش زفته باشد
 فطی دیگرند و آنچه کرد مثل اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا
 نمی شناسم کما این همین وقت بکن و اگر اول حواله بشام کرده آنکار را بر صبح انداخت
 یا اول ظهر گفته باز حواله بعصر نموده همین خواهد گفت که من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر
 نمی فهمم اینک در مقابل هر آنچه گفته همین امروز و فردا بیاورد و بگوید که من امروز و فردا نمی شناسم
 و این بدیهی البطلان است اما اینقدر هست که استعمال امروز و فردا بسیارست و استعمال

الفاظ دیگر گاه و چون اینقدر مهتم شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین
امروز از مرحله دنیا سامان سفر کنند و گوئیم مخاطب از راه حیل این کار را در تأخیر انداخته گاه
سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردا می اندازد چه سفر در شب نیز در بعضی بلاد معتاد است
و چون او این حیل از مخاطب درمی یابد میگوید که امشب و فردا در آیین مقبول نیست همین
امروز سفر باید کرد و بر ظاهر است که برای سفر بعد از امروز یا امشب است یا فردا چون امروز
مقصود قائل است دیگر جز امشب و فردا ندارد و اگر اعتساف پرستان تقریر را در نپذیرند
و همین بر قدر سموع اقصا کرده گوش مرا خواهی نخواهی بخراشند که بی سندا و ستادی خاطر از
تردنی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشابوری قابل آنست که سخنش را بسند
بردارند این شعر را از او پذیرند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند حساب امشب
فردا بلف در می دارم به شمار ظلم و سب و کسی بر هم نگیرد و به و نه مذہب و معنی آیین قرارداد
کسی نیز مستعمل جلال سیر گوید ستم پرورده ام در مذہب من شوخ چشمان را به
اگر صدر وی دل باشد دل نا صبران بید به ظهیری نقوشی در تعریف عباس آباد گوید
عاشقان سبوی سراسر روی خیالانش از مذہب کوچه گردی جانان گشته اند نظامی
بهر دآوری کاوند رستند به جز این بی رانیا رستند و از اینجا است که گویند
مذہب حکما چنین است یا در فلان مسئله خود مذہب بصریدین نیست و هر چه بلائم یا مانا
قرارداد کسی باشد البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذہب است یا نیست و چه ضرورت
دارد که مذہب جز در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا به مذہب علی الاطلاق
صحیح نم نیست چه هر گاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر بر فرض شود و او گوید
که من گزارش نماز از امشب یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لاحواله منع ازین امر نمیکند

[illegible]

خبر به گفتن بلند و رسیده از پیش که اگر بخیزی بیای موعده گفتی آن قباحست بر حق و توبه
 با ائمه و ... در زمانه ... واقع است عرفی گوید به بشرم حسن که بند و نقا
 ... که یاد ببرند و باز از بهر مولانا انصامی در حق خال لب چه فرمود
 ... زبان کوتاه و زلف گردن ... را به لبی چون شکر خال با او برانید و جامی دیگر باید قباحست
 بر سر نهاده و در ذکا و ایلحام خواند بکنند در مجلس نوشاید بهجوری آورد و که برانیز بشکر یاره
 ... شکر یاره بنوک دندان برانیز شکر خواره را کرد و دندان درانید گوی هنوز
 گیسو سر و کیمیا ... شده با غیره کیسه های اسباب و زینت آن تحقیق نشان در دیباج
 شرح بکنند از آن حضرت مولوی را بغیر شکر گرفته بگناه این جناب با استعمال این گونه الفاظ
 پیغمبر شریف و شیخ ربیعی او را آنکه بوجه تکلیف نشد امام اشعار خود گشته باشد پس
 از گشت نهادن بهر نام آنکه است غرض از حصول و غرض این کلام آنست که از نگاه
 این جنس عیوب کلام را از پای اعتباری اندازد و متنبه کمال حکم است نسیان و قول
 از مبلود قیامت بجهان نمک و گدازید و خاک بر د خاک تنای قیامت بد قال نسبت به خاک
 آن تنای قیامت بجاک بسبب ریخته است هر گاه او تنای قیامت بجهان افکند که در ده
 ... بر هر ... بجهان ... مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در
 ... او ... ریخته ... درین باره چه در و است اقوال آری اگر خاک عبارت از
 ... است ... بجهان ... قیامت نسبت با و نه و سفارش او فائده ندارد
 که عبارت از اشتیاق بود بجهان است ... در خاک بر د این خاک باید دید که آن
 ... در ... سفارش چگونه تواند بسیار و چند در ضایع بشمارد و در برابر
 مختصر نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب است یعنی من که تنای قیامت بجهان افکند

اینجا بود و بگویم از برای آنست که توارنیا در این صحنه که در آنجا بود
پس اگر در زندگی من بوقوع آید این صحنه را در خاطر من
قیامت در جهان افکند و آنست که در این صحنه که در آنجا بود
سعدی بقست و پس وقت حبس بهایم که را بهی خاوری انسان باشد که گفته اند
نیز شمر شمل صفت مذکوره است اما آنکه در دست اندر میاید این صحنه را بهی
بخودش بود و درین ترجمه بهی هر که بجهان آمده است در صورت قیامت از
جهان بیرون و قیامت هنوز واقع نشده است و چون چنان کن تا آن صفت از دل
مردم براید لیکن حذف اسم اشاره و قریب بهی است و این که در محقق است که اسکندر
تسنای قیامت مذکوره در صحن دوم که بهی متنای قیامت است و این صحنه را بهی
باز نطق شده بگوید که از جلو قیامت جهان افکنند که خاک تنای قیامت تو بخاک
انتهی نماید و او را آنست که خاک یعنی تنای قیامت تو در دل و این صحنه را بهی
پس جمله بگویند و او را که این صحنه را بهی متنای قیامت است و این صحنه را بهی
در چون شور قیامت برپاشدن لازم جلوه عشوق است و آنرا که در ده چنانکه گویند کلبه
خیزان مار بالوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم اوست اما آن بیزگی
نسبت که زان معترض اند کرده بود و درین صحنه خام سر که ابروی فرو شده و آنکه خاک را
از لب انسان کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در هیچو این الفاظ معنی
حقیقی میزد بود و آید او آن در امثال این واقع نامناسب باشد و شایسته که گویند هر روز
رشک زده او در بزم سپهر خاک بر سر می افشاند و صحت آن شک نباشد و حال آنکه
آنکه بر سر کجاست پس مناسبت آنکه بدن خاک کنایه از عدم کامگاری باشد و حق از این

لفظ خدا کند در صرعه او ستادی که گفته است خدا کند که خدا هم بداد و ما برسد ای که
 خدا هم الخ اگر اعتسافی در فراج مستمع مکرور نباشد اسلوب این توجیه محل انکار نتواند بود
 قوله باری که غمی در او زیاد شراب است خون گرمی اگر است درین بزم کباب است قال
 مخفی نیست که لفظ یاد بدو معنی مستعمل شود یکی ذکر بقیم که عبارت است از یاد کردن دوم جاس
 یاد کردن که حافظ باشد در صورت غم از یاد بردن در اینجا معقول نباشد چه طلب و گردن
 از غم است یعنی دوستی که سبب آن غم بظهور شود شراب است و اگر با او برخورد دوستی است که غم چه
 که یاد غم بخواند دل می برد شراب است گوئیم در صورت لفظ هم در کار میشود اقول معنی رفتن غم
 از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نداند خواه شیر از فریاد اگر
 به یاد غم دل زیاد ما به برده نهیب حادثه بنیاد ما ز جابه روی بی رمی فروش که ذکرش غیر لازم
 کفا شراب نوش غم دل بهر زیاد به مانفی یک م نرو غمت زیاد م به تا نطن نبری که بی تو شام
 و ازین عالم است حاجت از یاد بردن در شعر عرفی که جالبی آواز دیکه کن چه ترانه است
 حاجت بهر از یاد چه بسیار و چه کم را بقوله بنود بره صحر حزنین چشم امیدم به بوی خوش
 یار زنده دایه در بلند است قال بلند شدن به سموخ نیست سند سنجید اقول آن از
 صائب باید گرفت ز دل گشت مراد در سینه تاب بند نشد ز سوختگی بوی این
 کباب بلند بقوله ز آتشین جلوه من شهر کباب است حزنین آه ازین برق که در خرمن
 و با می سوخت قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن دها می سوخت یاد خرمن دها
 میسوخت محمد الاضاف آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی افروختن
 نیز آمده چون آتش مشعل و چراغ سوختن متعدی یا لازم صائب گوید سحر که از
 نف غم آتش میجان میسوخت بهر قصه الم شمع را زبان میسوخت به مخلص کاشی احتیاج

شمع نبود کلبه عشاق را به زانکه در هر گشته از داغ سوز و شعلی به میسر خسرو شمع باشد تنه که
 چون افروخت به زان یکی صد چراغ بتوان سوخت به در نیصورت و در زمین لهما میسوخت
 عبارت صحیح است مثل آتش هم بجان میسوخت کما مر و محلی دیگر که از اضافت بهم رسیده محض نتیجه
 و هم است آخر قرینه مقام بهم جبر است درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشید جلوه کن
 جلوه آتشین من است بقدم صفت بریده و موقوف باید که درین شعر عرفی نیست تو که انداز
 را کند مغرول به بهت تو که اندیشه را کند بیچاره مصرعه دوم در مقام بهم استایش میگذرد
 و بهم بنگویش اما آخر قیصید یا درج و انگاه روح امام المتقین امیر المومنین که سورا اعتقاد
 در جناب تقدس تاب ایشان سرایه شقاوت ابدیست قرینه ایست قویه برای ستایش
 مرزا بیدل علیه الرحمة چه خوش گفته است میوه و نقل و ترشح هر یکی باریست و بیش لیک
 می باید بهر موقع جدا نمود کسی تا بهر جا در مقام ساز گردیدست صرف به طبع گردوشن بود
 خلعت چه افهم کسی به قولی مرگان بهم نمی رزم از شور و ستیز به غوغای حشر خواب پریشان
 عاشق است به قال از مصرعه اول چنان مستفا و میشود که از شور قیامت مرگان بهم نیز رزم
 و خواب نمی برد در نیصورت معنی مصرعه دوم مربوط نمیکرد و اقول پوشیده نماند که در مصرعه
 اول مضامین شور و ستیز که لفظ بهم باشد مخدوف شده و مصرعه دوم علت مصرعه اول است بجهت
 حروف علت اما اینقدر هست که مبتدا موخر و خبر مقدم واقع شده و حروف ربط که حق خبر است
 به جهت الاحتیاج گشته و این در کلام اکابر کثیر الوقوع است کما لا یخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست
 که مرگان از بیم شور قیامت بر هم نیز خیزد چه که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهد
 آفات و مکاره حکم غوغای حشر دارد و پریشانی خواب عاشق از خیالات گوناگون او بام و بقلوب
 ظاهر است یعنی می ترسم که اگر خوابم شور قیامت در خواب نصیب من شود و آفتها بجا آید

مخفی سبب که محل غوغا بر او ب با اعتبار مجاز است و الا خواب محل ظهور آن غوغا است نه صغری غا
 قول رواست از آنکه یکا سده داشت پیش کفر و کلمی است داغ که مخصوص گلستان مین است *
 قال در جواب باینکه سخن پوشیده نیست که کاسه داشتن پیش کف بهر در یوز که نامناست
 و در سبب تنجاری یا لای و طعانی است چنانچه طریق گدایان سائل است پس اگر بچندین
 می گفتند از نیست داغ محبت که در دهان مین است * و قاری مناسبت بهم میرساند چه که
 و سبب که گاه و بگاه می افتد از اقوال شیخ ذکر کاسه بخود ملاحظه کنی کرده است و نفس الام
 آنست که هر چه بماند محض است هر چند گدائی باشد اما گدائی مکل است آنرا کاسه چه در کار نیست
 اینجا مالات گدائی مکل را نازل نمیزد گدائی از اشیای دیگر کرده باشد از سنج و هم است آخر
 معنی را تعبیر هم در کار است قوله غفلت از عاونه و صریحا است در ره سیل غوغا ویم عبث *
 قال بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث در اینجا عبث است و غلط صحیح چرا که استعمال عبث در
 محل فایده است اینجا غوغا منظور فایده نبود بلکه از راه غلط در راه سیل غوغا میشود و اقوال ظاهر است
 که عبث عبث است و غلط مفید اما شغری بطریق تضاد و وقایع نعمت خان عالی است
 که در آن رهنه عبث به غلط بیجا کرده و هو بهد است قال گفت و لایق بود که به ملک اعنی شده و
 عبث بیجا و بر مثال مخفی نیست که عبث در اینجا در معنی بیجا است قوله بارنگ علی تو بصبها
 چه احتیاج * باز گشت بساغر و مینا چه احتیاج * قال نرگس ابامینا هیچ مناسبت
 و نیز نسق مصرع اول یک نسبت میخواهد اقوال تلاش مناسبت نرگس ابامینا هیچ ضرورت ندارد
 و چه مراد تعداد اسباب است و اسبابی همین شیشه و ساغر و امثال آنست یعنی
 اینجا که چشم تست برایستی احتیاج با سباب دیگر نیست و قطع نظر از این شبیگل به سبب
 و شیشه یافته نشده ضامب آبی نزد آتش بلبل درین بهار غالی است از شراب و مروت

سبوی گل به شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو دردی که مانده بود و در شیشه گل و
 قح لاله ریخته نظیری که ده نستیم دنیا را و خود را شاخ گل از بغل مینا بر آوریم و صحرای
 چون نرگس هم گل است تشبیه آن مینا است بعد نباشد و در مصرع او ستادی مصرع هم هست
 چون نرگس شیشه بر سر زنداز دیده حیران و از اینجا تشبیه چشم نیز بشود دریافت شد قوله از
 جان گذشته گان بمان ناز میکنند عشاق خسته را به سیحی احتیاج **قال** ذائقه
 سخن فهمی گوید است که ربط بین المصنعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از مصرع شیخ
 بهتر است مصرع تا لعل روح نبش تو دارد صلاهی عام **اقول** حاصل شعر آنست که از
 جان گذشته گان پروای دربان علاج در خود دارند و در رخ تلاش دو او ناز طیب نیفتاد
 و در بمان باز میگذازند ای خوش نگانی میکنند و همین حال از عشاق خسته پس
 ایشان سیحی احتیاج باشد و بصورت ربطی که بین المصنعین است برابر باب فهم
 نظیر است معلوم نیست که نمان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرع که ایشان میسازند
 به چند عوام نظر مناسبات لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ
 بلند واقع شده و معنی آنرا بتدائی که در مصرع ایشان است موهم آنست که شاید پیش از معنی
 لب مشوق عشاق را سیحی احتیاج بوده باشد دیگر صلا و ادون شائع است بانظرا و شستن
 مسموح نیست قوله علت مرابوسه تواند غنی کند بدلیل کریم را به تمنای احتیاج **قال**
 عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تمنای مصرع او اچاسیت
 پس این مصرع بهتر باشد علت مرابوسه کند خود بخود غنی **اقول** مراعات تمنای مصرع
 شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک را در مقام دخلی هست که
 قاسم یعنی این شعر را فی الجمله از پیرایه مراعات مقصوده خالی نمیکند و یکی آنکه قرینه مصرعه دوم

اتفاقاً آنجا می‌کنند که پنج شصت و یک که یک تکرار شده گوی چندی گفته که لب کریم تو بر غنی کردن بوسه
 قادرست و پنج و بیست و یک مرتبه که یک تکرار شده است از کریم روز نماز و دیگر از آنرا سوال است که
 دوم آنکه در همه طهارت گفته که یک مرتبه در دست و موضع خضه ای بذل آوردن آن هم شایسته از اول آن
 محبت گشته بنا برین و در بعضی شعر چندی باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من بوسه قدرت
 تو کریم با و من قدرت ضرورت که کریم کند پس بذل از آنرا بذل آن کریم را بسوال حاجت است
 سوم آن که مراد از تو نماند غنی کنان است که او کریم است چه غنی کردن را تغییر کریم بیاید و حرف طه
 از صد مصرعه ثانی از خود من شده پس محل معنی آن باشد که لب کریم است که کریم را بتینا احتیاج
 پس لب را بتینا احتیاج نیست اما به نگاه سری در بیت قابل برده شود واضح گردد که از لفظ معنی این است
 و در بعضی ایچ و ایت و در نقاب انتفاست و عبادت شعر این چنین توضیحات بکنند بامه نامند
 رقص بر قیصر و در خسته بر تینا مرتبه سی و ست گفته مصرعه خان آرزو بهر چند استخوان بندی این
 نیک ندارد لیکن با عتاب و ضحی و ربط خود با مصرعه ثانی از مصرعه ششم بر آب بهتر است قوله
 در جهان بلاست گر میه یک ساعت است شمع شبستان گذشت از آفت حیران صبح حال
 در مصرعه اول اگر بجای یک ساعت یکدم بود بهتر است لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص
 میامده اقول معنی شعر آن است که در جنت برای شاق بلاست اگر چه بقدر یک ساعت باشد شمع
 شبستان ایچین که از گرمی جانی صبح گذشته است و جلالی صبح را علت گذشت شمع قرار دادن
 ظاهر از نامحسوس است لیکن تنها او مایه شمع بل بعضی از اشعار و نالت برین ارد که دیگران
 نیز نکرده اند اما وجه آن معلوم نشد چرا که کرده اند این وقت یکد و شعر میان ناصر علی بیاد است
 بر طبق عرض میگذازم و ملاحظه میکنم از طعنه مرتبه ثانیان که شعر میان اینویشی شکست شمع تجویز کرد
 بر جای خود نیست چه این طعنه خود در بنیام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بانی با شعر عرض

قوله بهار غنچه کس بی خزان نیست بود و سر در گریبانی دورین کاخ به قال لفظ کاخ مخضر
 بر این روایت است و اندورین باغ مناسب بود اقول لفظ بهار و غنچه و خزان البته متو
 ازیست که در مصرع دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر مایل بکار و دورین لفظ کاخ انسب نا
 و پس به اختلاف غنچه کس بیانی است و مراد از غنچه مردم اند و غنچه حقیقی و مصرع دوم مخضر
 بر مصرع اول زیرا که بهار غنچه معنی شگفتگی غنچه است و هرگاه خزان بر شگفتگی زند باز انقباض
 و غنچه بهم رساند و این بعینه صورت سر در گریبانی است پس نظر مردم و سر در گریبانی مناسب
 کاخ بود چه کاخ محل بود مردم است و سر در گریبان بودن سبب باندوده و تاسف فوت مطلوب
 در کاخ معنادار است نه در باغ و حاصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفت
 زمانه و اندود روزگار انقباض نباشد و چون اینچنین بود در کاخ دنیا جز سر در گریبانی
 چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد از ظهور غنچه و بخزان نبودن آن کنایه از آن
 که ظهور آن جز در موسم خزان نمیدانند و بهر غنچه که در خزان دید شگفتگی نرسد یعنی ظهور مردم
 در دنیا چون میدان غنچه و خزان است و معنی مصرع دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از
 نسخ دیگر آن شیخ بخزنی است ای مصدري دیده ام پس کاش بجان کسور و غمته
 نخوا بود که کس سبب معنی مردم برین تقدیر مصرع اول سبب باشد و مصرع تاسی
 شهر آن و دورین کاخ قید سر در گریبانی ای بهار غنچه که آنرا خزان نباشد بهین سر در گریبانی است
 که دورین کاخ است و شاید که سر در گریبانی هم کلمه بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم بر این یعنی
 سر در گریبانی که دورین کاخ است حکم بهار آن غنچه دارد که در این خبر است و در این خبر
 غنچه اتم بجا ماند و بهر چه موجود در دل آنست ای مردم که بیانی است زیرا که
 بر شگفتگی و غمته است که در این خبر است و در این خبر است که در این خبر

مذکور گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و اسم کلمه نبود در اول شعر و در ثانی نظم و در آخر محمل سخن
 یکی است قول داشت با فاخته در جامه کجائی سر و بد طوق گردن بگلو حلقه زار نبود قال
 ربه عمره و دم با او ای ظاهر سنا قمار خضر از پیشه در تار یکی الفاظ این شعر دست و
 پائی ز و خنجر و سپر چشمه سنی را بود دست نمیداد بر چند باخرونی سلکند هم آغوشش
 میخواست برگرد و موج سرابی از درخشید و در عالم نظار این همه چشمش گویا نشینی
 قانع آن توان شد بخشید یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت ثانی را بحد
 نبی در هر دو قصه به هم رسد و از برای توضیح مقام گویم که تقدیر عبارت این است که طوق
 گردن بگلو حلقه زار نبود بکار داشت جاوه و تقریر یعنی بیت آن که طوق گردن فاخته هر چند
 او را ظاهر مانا بآن است که در در بر رگموی او است مادر واقع آن جامه کجائی و اتحاد و سر و
 آنکه فاخته در دو قصه ای کرده می باشد دست نمیداد اما طوق اجماع قرار دادن رکاکتی دارد که
 بر نشانیست و بایا نشسته بی اطلاق ایجاد می نمود نیزه توان کرد که مصرعه ثانی متفرع است
 بر مصرعه اول و حلقه زار بر آن صورت گردن بگلو حلقه فاخته عبارت است از پیچیدن آن گلو
 او از حلقه زار و نفی آن سار است به بندن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی و در حلقه
 نیامد که نوال صفت مع زوال است باشد بپا کجائی مانند حاکم کتیبه با دو خنجر و بد حاصل
 آنست که فاخته جامه کجائی سر و پوشیده آنقدر از خودی خود برآمد که طوق در گردن او نبود
 زیرا که چون فاخته فاخته مانند طوق که از لوازم فاخته است نیز مانند ای فاخته از فاختگی برآمد
 به سر و یکا باشد چنانکه گفته شد زینا از زینائی سید به از ان صورت یعنی آرمید و لیکن
 از حلقه زار بر ندن طوق و رگوار او نمودن خود طوق و رگوار بعدی تمام دارد آری شیخ گاه گاه
 الم و چه چیز میزند که همیشه مستغیبار بآن این بود قوال است اکنون بشنویم بر و از این

در این باب و در کلام دیگران است که بود. قال کاف که بود معلوم نیست بیان که در آخر است اقول
ظاهر آنست که لفظ همچنان قدر است ای کلام دیگران همچنان است که بود لیکن حق آنست که این
نسخه است و ظاهر گفته قول ل از نظم و لفظش چنانست برام و چون آید که در نسخه و نگار برارد
سیر این صریح بهتر است از صریح اداسی صریح از دست خطش دل چنانست برام
اقول و چنانکه در این صریح خود بیان کرده اند ظاهر تشبیه زنگار است و با کاشته شده
و استبعاد ندارد و چه وجه شبه که سیاهی است در هر دو موجود است یا از جهت انکار تشبیه آن پس
که مخالف زنگار است و این نیز ناموجه است زیرا که معنی شسته که در هر دو هوای هنری رنگ دراز
اینست و لهذا نسخه را از شسته و خنجر تشبیه کنند قوله عیار عشق چون زور محک اندیشه دهم
که در این کلام آخر و کجای نه و آید و قال پوشیده نیست که عیار و محک با هوای شیر و گوشت
هیچ مناسبت ندارد پس چنین بهتر است کمال سعی عاشق گشت چون فصدیده و آید اقول
این ق را باید مناسبات لفاظی بود و اندر سخن را بنایت تنگ گردانیدن است مطلب خود
است و نیست و پس و این و در کلام انستاده بسیار است جلال اسپر که در سده و در
بدان که چنین است و در این قصه و باز ماند و میانی میگوید است. مل دل را چنین را و گفته
و در آن قصه و میانی است و هر چند تفاوت را از کجاست تا کجا بود و هم از دست سهرمی دارد
در هر کجاست و حیرت است و کلامه و پوشه های این جهان بی غیش نیست و در شمع
در شمع است در مدینه و مدینه شانی است نیک و بد را با نوش و در شمع که
در شمع است با هم و در آن کجاست و در آن کجاست که در آن کجاست
در آن کجاست که در آن کجاست و در آن کجاست که در آن کجاست
چنانکه سحر است و در آن کجاست که در آن کجاست و در آن کجاست که در آن کجاست

عاشق دانستن اینکه خون کوکب کجاست چنان خواهد شد که کمال فهم ایشان است آری اگر کجای کمال
 انقضای غایت بود البته معنی آن صورت صحت را جاده گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت
 سعی عاشق مفهوم باشد آن وقت دانستم که غایت سعی کوکب کجاست غیر از این نیست که آخر خون او
 در جوی شیر آید و غایت سعی عاشق سر در سر کار خود کردن است و پس گویا بسبب عدم علم ریختن
 سعی عاشق گمان کامیابی در سعی کوکب بود و اکنون که حال آن مفهوم شده ناکامی او غیر گشت
 قبوله سراپا بسکه لبریز و خورانی یابم به هنوزم آن بت دیر آتش بیگانه میداند و **ف** **ت**
 در مصرع اول لفظ سراپا و بسکه و لبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی از آن حشو محض است
 پس این مصرع بهتر است که سراپا جلوه معشوقم و خود را تمی یابم به در نیصورت لفظ و هم که قافیه
 قدیمی است هم از میان رفت و آنچه بعضی سند بدین شعر مرزا صاحب کنند بیجا است
 آدمی پرچو شد حرص جوان میگردد خواب در وقت سحرگاه گر آن می گردد به چرا که زلت سلف
 حجت خلف نمیتواند شد مرزا حرص ابا خواب هیچ مناسب نیست غفلت می باید پس این شعر
 هم از عالم اشعار گذشته باشد اقول پیش از تحریر قصد زبان خاصه را به تقریر معنی لفظ سراپا
 و بسکه و لبریز و تحقیق اجزای این مرکبات و کیفیت استعمال آنها می فرمایم تا حقیقت اعتراض
 و وجوه ارتقاء آن انکشاف تام پذیرد و مخفی نماند که الف سراپا افاده معنی استیجاب میکند ای از
 سراپا چون سراسر و لبالب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب است و گاهی بمعنی
 برترین آید چون سراپا گوش بودم پس بمعنی بسیاری و مضاف می باشد لبسوی مایل به خود و آن
 مایل به گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بکاف بیان باشد یا نباشد و صورت اول
 بی حرف از یا حرف زای سحر که مخفف آنست متعل نشود و عرفی ز لبس ملال جدا می نم صحبت چنان
 چون هم عشق زمر هم تمام بزاری + ای از بسیاری ملال آه و نگویند پس ملال جدا می و در صورتی

اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنه اول الابد و دو مقدر بود و بروج اول یعنی وجود کاف و
 از گاه تلفظ بود چنانکه درین شعر حرفی از بسکه کند جذب و طوبت خطرش نیست که سار چینی
 ز سوار حجر آید و گاهی مقدر باشد چنانکه **س** رشته نورش در می دیگر ماند بر زمین پسکه
 دارد آفتاب از رشک رایش **تج** و تاب و بروج ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف
 از ناگزیرست طغرای بس در بویه شوقش زد و جوش شده خون در رگ سنبل سپیش
 تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینکه باشد و چون مشار الیه و حقیقت مضمون جمله باشد
 آن نیز ارجح میسر میشود پس معنی از بسکه کند جذب **الم** مثلاً آنست که از بسیاری جذب کردن
 طوبت **الم** و گاهی معنی صفت باشد و در نیوقت احیاناً نام معنی کافی بود چنانکه نظیری گوید
س به حکمت ایستاده ام یک نگاه بس با عنوت این که نه که نه گناه بس و گاهی معنی کثیر بود
 خواندنت در کیفیت بود و خواه در کیمت است **ال** آن گاه بیای تحتانی مجهول باشد سعدی گوید
س چه که قبله حاجت شد از دیار بید و روند خلق بیدارش از بسی فرسنگ ای از
 فرسنگهای که در عداو کثیرند و گاه بدوان آن همو فرمایند بس نامور که نیز زمین دفن کرده اند
 عرفی گوید بس بیا بون مرغ عقل از آشیان انداخته ای آنکه کثرت در نامور می مرغ
 عقلی که کثرت در جایونی داشت **الم** و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف بستغنی است
 و در بعضی از احیان **الف** آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتصای تلفظ کاف
 چنانکه عرفی گوید **س** بکاک و که نوشت و بسا که بنویسد بروی صفحہ عالم سطور لیل و نهار
 و الا نکند چنانکه **س** ای بسا باده پوش محسینان تررت و مرث از دعای سکینان **تج** صرع اول
 مبتداست و صرع ثانی خبر آن و بعضی همین **الف** راقم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف
 در صرع دوم خواهد بود ای باد و پوش محسینان بسیار اتفاق افتاد که تررت و مرث شده

و بهتر آنست که هم در صرع اول پیش از قول باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این مکرر
 باد و بوش الخ در صورت تقدیر کاف نیز و ابو و کاف مفعول باشد یا مقدر اسم اشاره هم
 مقدر بود و از مواقع استعمال است نهاد سبک و در که تجانی در کیت و بدون آن در کسیت باشد و لغت
 و بر دو شکر چنانکه از اشکد روشن شد و درین شعر سعدی **س** ای بسا اسپ تیز رو که بماند
 که خرننگ جان بمنزل برده بر دو مختل است یعنی بسیار اسبچان تیز رواند که بماند از الخ یا اسپ تیز
 بسا اتفاق افتاده که بماند الخ در صورت اول افزای ضمیر در بماند نظر بغیر فی عقل بودن اسپ است
 و ظاهر آنست که کاف در صرع ثانی یعنی واد عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدو
 الف برای بازداشتن از امری هم آید و این مأخوذ است از همان معنی بسیار نظیری گوید **س**
 تو کو کی به بزرگان بان درازی پس به بقصد شیر و لان غم شاه سازی بسن ای این بان از
 که کرده بسیار شد اکنون موقوف باید کرد و تیریز آنچه از لب چیزی بریزد و از آن بطرف تعبیر کنند
 یا آنچه چیزی از لب او بریزد و از آن بطرف اشارت نمایند و رنگ مرثاکه مرکب از سر و شاست
 مأخوذ از شاییدن معنی ریختن و سپس این هر دو معنی مطابق است استعمال یافته و چون از تحقیق
 این الفاظ فارغ شدیم آلا آنچه در خاطر معترض خطور کرده باز گویم که از سر یا معنی همه و از لفظ
 بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهوم میگردد و پس بعضی ازین سه کلمه خشو خواهد بود در صورت
 یا سرا یا ویم باشد چنانکه در صرع خود معترض است یا لبریز ویم یا بسکه ویم و مجموع هیچکدام نیکند و چون
 این تقریر کرده آمد تقریر جواب بر گزارم که سرا یا به معنی از سر یا است و بسکه بعضی از بسیاری است
 و لبریز معنی پر و مفاد سرا یا تاکید لبریز است و نظیر آنست تاکید سرا یا بلفظ همه درین شعر عربی
 آن بای تا بسره همه زخم و جز استم به کورا بخواب عافیت الماس تبرست به چه ممکن است که از بای
 تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا خالی از زخم بود چون به گشتن چنان

پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از بسیاری اینک از سرتایام جزو از اعضای من از دوست
پرست انجمن در دوست محو گردیده ام که خود را نمی یابم و بنابراین تقریر نیست که زیادت بعضی
از این کلمات قائل گردود و آنچه گفته اند که سلف حجت خلف نمیشود و دلالت دارد بر اینکه زیادت
در کلام صائب و شیخ از یک عالم است خاشاک چنین باشد چنان تا کید است و این یکا محض و مشو
قبیح پس درین بر دو چون عیب باشد ازین قرار سند آوردن بدان بیجا بود و از یک عالم شمرن دادن
بیجا و قباحتی که در شعر میرزای نادر گفته اند آری آن شعر نیل قباحست مذکور و بر پیشانی خود دارد
مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب اراده مسبب و مراد از آن غفلت چه درین در پیشانی
و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد و در صورت تشبیل مصرع دوم راست آید و بعد ازین گویم
که لفظ و می متعل فصای متاخر است خواه شیر از فرمایید شب از مطرب که دل خوش و دلی
شنیدم ناله دل سوزنی را به هر گاه در کلام این مکر کرده فصحا آمده باشد و کلام شیخ چه محل اشعار
تواند بود و بقوله بغیر از گریه عاشق در جهان کاری نمیدارد و بی ویرانه جز سیلاب بحاری نمیدارد
قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را سمارا و پس
مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق با کسی کاری نمیدارد و اگر جهان را خرابه
سفر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از گریه عاشق هیچ کس سر و کاری ندارد
اقول پوشیده مباد که حرف از درینجا در مقام کسر و اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس
از خداوند بخورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر و مطلب این شعر آنست که عاشق در
جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چرا دارد که او ویرانه است و سمار ویرانه همین
سیلاب است پس ویرانه باید با سمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر او و تعمیری
که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی است و پس در صورت بهره مراد خان آرزوست

و بر حمت استخوان بندیهای مصرع تاز با عث گشته از بهمان صریح شیخ بحصول می انجامد قوله
نه بخشد دل فروغی تیره روزیهای بختم را به سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد و
قال تیره روزی بهمان سیاحتی است و درین صورت بخت زائد محض است مع هذا مفاد
شعر هم آنچه است معلوم است **اقول** پیش میدهند که در اصطلاح نجمین برجی و درجه که
بنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق بودار باشد از اطلال گویند و بجای زبر اثری که بر
طالع مترتب شود از نیک یا بد نیز اطلاق کنند این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت بدل
بخش معنی به و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخشی است که از خوان جدت حکیم حقیقی در
اختصاص می یابد اما بجای بعضی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند حافظ گوید
ما بر فقیه و تودانی و دل غخور ما بخت بد تا بجای برداشخور ما بطهوری کسی را در گذشت
سعید به چون سایه افتاد در پای بید عرقی گوید ای بخت چنان بکن که آخر به
ممنون اثر کنم دعا را بنا برین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سیاحتی وقتی است که بخت یعنی
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما بهره معنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی
لفظ طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصاحتین دعوی ما شاه
عدلی است از پیشگاه صدق برخاسته ملا نظیری فال سیاه روزی بر بخت بیگون شده
آواز نوحه باشد بر نوحه مبارک ملا نورالدین طهوری در رقعہ فیضی نوشته
معه دارد و آیه چشمه خامه گردیده روزی از دیده بخت بهر شسته قوله در سینه شکسته
ان تو آه نیست و چون بشکند سپاه علم سزگون شود **قال** بر صاحب فهم نوشته
که عدم آه البسزگونی علم شبیه دادن بسیار نامناسب است و اگر کسی گوید که علم چون
سزگون شود صورت علمی نماند و کار علم از دنیا بد پس گویند که نیست گوئیم توجیه طالب علمانه

و شعر و شاعری بکار نمی آید و آری بسته از قید آن و این شیخ عبدالرضا می متین که خدا لیس
 سلامت و در روزی میفرمود که شخصی میگفت اینجا از شعر بی تحلف حاصل شود بمعنی است
 و آنچه بتکلف بر آید یعنی گفتم آنچه یعنی است ما و الا یعنی میگوئیم و همچنین خان مرحوم صفدر محمدی
 که ندایش پیامرزا و بابل میت شوکرنا و قتل میکرد که روزی مرزا محمد علی صاحب
 رحمة الله علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که طلعتش نیست سر و من
 طرح نوانداخته یعنی چه بد جاسه رافخته باشد یعنی چه بد یکی از فضلا ی ایران که مناسبت
 باشد نداشت شنیده شد که میفرمود چه بد جاسه غائب اینجا چه معنی دارد یعنی بخواب
 می باید مرزا صاحب استماع فرمود و متوجه جواب نشد اقول جناب خا نصاحب اگر
 دریافتند که هر چه در علم تقریر کرده اند راه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتند
 حاصل جواب اینست که چون او بسبب بیعت و ناتوانی از رسیدن بر آمدن نمی تواند گویا که
 چنانکه هر کس میسر می آید یا سخن بر آید یا شنیدن قادر نباشد آنرا گویند که فدای
 زبان و دروین ندارد و چون این را می بیند بر آمدن نه نیست تشبیه آن بعد از هر گویا
 بی حکایت درست و بی اساس است این است حق جواب با صواب و اخصاف
 این روزگار با شیخ رودکی غیر سبب و تقوی و غفلت کس بشنود یا نشنود گفتگوی
 میکنند در این صورت مفاد شعر بمعنی است یعنی که از القوا بر رگوار مذکور لا یعنی توان
 قولا اگر نگذار از آن که شکل قناعت را بداند باز بر سر مغفور بگذارد و قال
 که کاش شکل قناعت معلوم نیست اگر انصافت لایمی است پس هیچ نباشد چرا که صاحب
 قناعت هر یوزه نکند که شکل داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی است مراد
 از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ مناسبتی در کاسه که شکوای

و قناعت نیست این کشتوا معنی گداست و سه کسکول بکافضات بنی
 کاسه گدا و تیرا کس و این بنو کاسه کسکول مجازست و ظاهر آنست که اضافت آن
 بسوی قناعت میانه است بنا به حدیث و این کاسه گدا فی آیه قلبی باشد و تعجب
 نیز باشد و این کسکول معنی گداست و این کسکول معنی گداست و این کسکول
 و معنی او اینست که این کسکول معنی گداست و این کسکول معنی گداست
 معنی بر اینست که این کسکول معنی گداست و این کسکول معنی گداست
 اول نگاشت بنی را به نمانی کسارن را بر نمانی بنی و این کسکول معنی گداست
 یا نمانی پرستان می بود و این کسکول معنی گداست و این کسکول معنی گداست
 نمانی عایت نمانی و این کسکول معنی گداست و این کسکول معنی گداست
 هر چی پیش تا بنی میگردانید می توانست که این کسکول معنی گداست
 و دیگر باز در کماله را مانند که می گردانید و این کسکول معنی گداست
 عامه در بنی چند عام را می گفت و این کسکول معنی گداست و این کسکول معنی گداست
 خلاصه روم چه در بنی می گفت و این کسکول معنی گداست و این کسکول معنی گداست
 و معنی شعر آنست که نمانی که می گردانید از بنی می گردانید و این کسکول معنی گداست
 از رنگ مستی خیزد و آن خود از باده زده گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد از باقی نثر ادب
 بکوی می پستان نقش پایه گزنی باشد و این کسکول معنی گداست و این کسکول معنی گداست
 سخن سن رعا خبایه است و این کسکول معنی گداست و این کسکول معنی گداست
 چنانکه زده شد و این کسکول معنی گداست و این کسکول معنی گداست
 و بیگانه نظیری مانظر باریم و عاشق پیشه گو مفتی بدان به نیست زاهد از ریا و عاشق از

ضمایط هفت مل و آیین شعرو حی نیز دلالت میکند که مراد از هفت مل همان هفت شکست
 شکست دانه هفت و چار تاندهی و بد آنکه خانه حرم انی تو ویران است یعنی
 شکست هفت ملت و چار ندب یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقه آن
 بقبله راست نیارده روی خود یکدم نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان است
 ز لقمه های سحر که گلو نگرفته ای بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان است و نکرد و صلح
 به تخته و کعبه روی به بین که تا کجا خاطرت پریشانست و اسیر خیمه و دستار و فش شدن
 مشکل بدان سپید که گوی فلان سلمان است و زبان بذر خدائی جهان کشاورچی
 اگر تر بجهت هوای ایمان است و آرا ده هفت آسمان و چار عنصر نظربسیاق این اشعار
 مناسبت ندارد که ما هبوط اهر علی الفیهم قوله جن النفس پریم در خط فرمان بودند و داغ
 عشق تو به از مهر سلیمانم بوده قال در لغت پری ترجمه جن نوشته اند برین لغت پری پریم
 بسیار میوقع باشد و صورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد
 چنانکه مصطلح شعر است درین صورت مقابل آن دیومی باید تیس ترکیب جن النفس پری
 جای تامل بود کاش این بیت را مطلع میکرد و چنین میگفت جن النفس پری دیو
 بفرانم بود و داغ عشق تو به از مهر سلیمانم بود و اقوال استعمال پری یعنی اشخاص خوش صورت
 از جنس جن علی الاطلاق نیست بل معنی از زمان خوش صورت از جنس است درین صورت
 ذکر آن بعد از جن از عاظم تخصیص بعد تعمیم باشد معنی از جن اول فضل و سلیمان
 مستفاد نیست لفظ به در صرح ثانی بسیار است و قول مستعرض چنانکه مصطلح شعر است
 بیجا است چه باین معنی عرف عام است که شعر نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح
 ناصح ایشان قول که کن چون توییست جوهر انسان چه میکند و خاتم چیست و ست سلیمان

چپ میکند. **قال** لفظ دست یک دست بجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس بهتر چندین دست انگشتی چون دست سلیمان چپ میکند. و مصرع اول چنین است **دست** تھی دست جوهر انسان چپ میکند و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از میان بیرون رود و چون بگویم بیکار محض است اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب سلیمان است فافهم و نصف **اقول** بلند پروازی بدو خانه جناب خان آرزو ده ای بلقیس این مطلب همه مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه تخفی نمائید که دست سلیمان از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمحضره کرده شود که متعلق بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذاک بل از ان قبیل است که گویند کاری از دست ما برنی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی است چه کف در معنی دست بسیار داشته آن پیش از شمارست **ظہیری** گوید از کف نمیدهد دل آسان بوده را بدیدیم زور بازو ناکار موده را بدفتند بازلف و گرفته طرف بد دل مارانمیدهد از کف بد پس خاتم را اگر بگفت بعضی مشهور کاری نباشد معنی دست البته کاری خواهد بود و این که جوهر را بیکار محض گفته اند بیکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی برده کشاید که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن است که هرگاه دست انسان تھی بود جوهر و کمالی که در دست هیچ فائده ندهد و چون نبود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان بود یعنی شرف نبوت در باب اطاعت جبرئیل و غلینا هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست ایشان بر نی آمد بر اهل فراست مستور نیست که چون خاتم در دست مقابل تھی بودن گفت از چیزی است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر انسان است که در مصرع اول مخ گرفته و کار بر نیاید

از دست سلیمان که در اینجا مذکور است رو باروی بر نیامدن کار از دست انسان است که در
 مصر عاقل تقدیر کرده میشود پیش هیچ جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها باقریند اول
 استبعاد ندارد و قوله آزادگی گزین که ازین دشت پر فریب بگریزید بجای سبکبار میرسد
 قال بجای رسیدن درین قسم محل محروم نیست مشهور بجای رسیدن است بدو محتانی
 اقول مخفی نماند که لفظ کسوت معنی است چنانکه کسوت و جور قامت میسازد لفظ و خور
 معنی میطر از بندرگاه تنگیز بجای خواهند ای تختانی در آخر آن بفرمایند گویند فلانی بجای رسید
 ای بمرتبه از مراتب فائز شد و بمرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود بدون تختانی از بندر گویند
 بجای رسید ای بمرتبه کامل بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است چنانکه ال سیر
 گوید سرعت خبار و شوق بیان و حیرت گام بگام میرسد بجای ازین هرزه تانقین و نظیری
 آزادگان بجای رسیدند و ما بمان و دران کاروان که گرد پس کاروان خورند و مردان بجا
 بعزم و توکل رسیده اند و یکسال رسید نیست که در خون نریزد و در ریاضت فیه ازین
 قبیل است ای هر که سبک دست بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنگیز محذوف هم باشد
 سعدی گوید بر همه عالم می تابد سهیل و جای انبان یکست جای آویم و اما نقد
 هست که درین شعر احتمال حذف الف انبان و اتصال تختانی بدون نیز نیست چنانکه در
 حمزه نشسته اند قوله دیدار من را فروز تر آید که دست عدوان بروی تو جدا دیده جدا بختانند
 قال دل بروی تو کشان غاری کی است اقبال دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد
 آن داشته که حسن تو بر زده است و دیده کم است که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل
 و دیده هر دو به بیند تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این معین از آن عالم است که گویند شکر
 و احسان او را بجنس بان او اندازان کرد و دل باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شمرند

بر لطف منی شرحی افزاید که سر را از یک بد از صومعه داران محبوب و در تیر میگذرستان ببلای
 بکشایند **قال** سر را با ضافت هر چند ترجمه برتر است سرست ستمو نیست و نیز ترجمه
 عربی بفار صحتی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز
 بیجا است اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظ تیر میگذر فهمیده نمیشود و ظاهر است
 که ثابت است و صحیح تیر میگذر **اقول** راز بمعنی پوشیده و پنهان نیز هست نظامی
 فرمایند رهی خواهی شدن که ز دیده راز است و بینی برگی مروکین ره دراز است و
 سعدی چنان در دولت این سخن دار رازند که گردلت جوید نیابدش باز و پس سر را راز
 بمعنی سر پنهان باشد و پنهان صفت سر شائع است نظیری گوید غمزه در تاخت
 خوش گزین نا ابل که گرد اسرارهای پنهان فاش و بنا برین ترجمه برتر است گفتن ضرورت ندارد
 مگر اگر ترجمه هم باشد مضائقه چیست چه صاحب قدرتان تصرفا دارند هم در زبان
 خویش و هم در زبان غیر و تیر میگذر و تیر میخانه صاحب بهار حجم بمعنی زمین میگذر و زمین بهشت
 تحقیق کرده گفته این اصطلاح اهل زبان است انتهى و برین قیاس تیر بازار بمعنی زمین بازار
 و تیر بازاری مردمی که در زمین بازار است چه بفروشد غیر دکان داران بازار و در هند و تیر
 تیر بازاری محصولی است که ازین مردم گرفته شود **قال** تا سر و راهوای قدرت سر فراز کرد و
 باز کلیم خویش چه زلفت دراز کرد **قال** اگر انصاف داد رس باشد می توان گفت که
 بجای سر و سایه می باید تا تشبیه زلفت درست شود و پیا از حد دراز کردن طرف و قوی هم باشد
 و پیا دراز کردن سایه نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای خویش غلط ناز اگر باشد بسیار
 مناسب میشود **اقول** بزم خود در شعر شیخ اصلاح فرموده اند و ندانسته اند که سر فرازی
 سر و مناسب نه سایه طغر انغمه خوش سروده که ناخنی بر دل میزند ز کوه تیرا چه چو

نیاید به صنوبر و لایب از سر قرار نیست به تشبیه سرو بزللف در دراز کردن پاست ندر
 ذات خود هر دو گر فتم پادراز کردن سایه مضمون خوبست پادراز کردن سرو هم مضمون بی
 چه درازی که در قامت سروست مضمونیست پیش پا افتاده و این طرف و قوعیست
 کواز گلیم دراز کردن نباشد و عجب نیست که پوست تنه سرو را گلیم گفته باشد چه از حضور
 اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز تران دریافته میشود و طغرا از کس قمری بهر پوشش
 کشیده به لباس سرو و سراسر دیده به دور یکی پوست آن خود ظاهرست و هم جای
 دیگر از کلامش نکته نگه شدن لباس سرو آمده و این معنی جز در پوست متصور نیست پس
 طرف و قوعی تمام باشد قمر که غلغین نیرو و کسی از کوی میگذرد تا هم پیاله سه عیدش
 نمیکند به قال لفظ غلغین اینجا طرف افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود که تا کسی
 هم پیاله معین نمیکند آنکس از خاک میگذرد غلغین نیرو و دو بعد از عمل مذکور غلغین نیرو و
 و این طرف چیزیست در صورت هر گز می باید نه غلغین گویا این سهو الفکرست تقریباً
 در اینجا حکایتی دیگر بیاورم که چند گاهی پیش ازین همراهانی از در آمد و گفت برای تو
 تنه آورده ام باید که شکر آن ادا کنی گفتم البته عنایت کنی و آن عزیز این بیت حضرت شیخ
 خواند
 طغیان ناز بین که جگر گوشه خلیل به در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند
 فقیر بعد از آنکه گفتم سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد ولیکن اینقدر هست که لفظ
 شهید اینجا بیکایک حس است لفظ قربان فدای باید برین تقدیر تفسیر قافیه نیرو و میشود و چون
 موزون میگردد مصرع در زیر تیغ رفته و قربان نمیکند به یا چنین مصرع در زیر تیغ
 رفت و فدایش نمیکند به اما چه توان کرد که انصاف اهل علم هم آشیان عنقا است اقول
 مطلب خود آنست که ما وقتی که هم پیاله معین نمیکند کسی از کوی میگذرد غلغین نیرو و و ظاهرست که اگر

کسی پیش از حالت مذکوره رود البته نمکین خواهد رفت پس غلغلی قیام رفتنی است که با ناکا
و محرومی باشد و ضرورتی دامن نگرفته که با خد مفهوم مخالف قید رفتنی گردانند که بعد از
کامیابی است وقوع گیرد صاحب بهاء عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که هر زان صاحب
همین ضمون ابلغ شهاد آورده است چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است به بدای پس
جگر گوشه خلیل از تو بود و گفته ازین ستفاد میشود که جگر گوشه خلیل آرزوی شهادت کرده بود
لیکن میسر نشد و در همان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود
و کی صورت گیرد و تمام شد عبارت بهاء عجم و مولف هیچدان را بعد از تخصص و تلاش و انمودند که
شعر در استعمال شهید توسعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشتند باشد نیز
اطلاق کرده اند نظیری نیشاپوری شهید یار بنا و رگه یار اولی به همین صیت
پروانه از چراغ شنود اهل شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم که استخوان
شهیدان بساحل افتاد است در اول پر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته برین تفت بر
استعمال آن در هیچ شگفت نباشد قوله قدیم دیده ام تر دیده طوفان حوادث را کند
هر قدر طغیان سیل با پل بر نمی آید به قال لفظ قدر به تحریک و سکون هر چند هر دو یک معنی است
اما در کلام متأخران تحریک مستعمل است الا ماشاء الله و عجب آنکه لفظ هر چند که هم فارسی و هم عربی
همه است در اینجا آورده اقول کیست که با خان در آویند ازین که لفظی بحسب لغت صحیح باشد
چونیکشاید در حسن قبول بر فصاحت کلام است قوله سحر زانف میخانه ام سروش آمد به
که بایست بدر میری فروش آمد قال سروش و لعل معنی فرشته است اما گاهی بعضی آواز سرو
نیز آمده با وجود این از یانف سروش آمده و دیده نشده معنی یانف میخانه چه معنی دارد اگر چه
در کلام دیگر دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در می فروش معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانه

روقی قوی و دیده محراب عا از خم ابروی تو میگرد و **قال** این بیت بخط مبارک حضرت شیخ
 دیده شده و مصرعه دوم برعکس بسته شده است چه مطلب آنست که میستی ابروی هر محراب
 دعا میگرد در بنصورت حروف را سهو کتابت است و صحیح لفظ از معنای هر چند سهوا در بسته
 اما چه گویم که عیسی بشفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد پس بهتر چنین بود **میست**
 گرای بت رخ خوبت ز کربا به محراب عا از خم ابروی تو میگرد و **دیده** لفظ ز کربا یا محراب مناسب
 تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است **اقول** تو هم برعکس بسته شدن مصرعه ثانی نموده
 جزم اضافت محراب بسبوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل می بردند و نظر اعتساف
 چشم بصیرت باز میگردند از آنجا که گنجینه فیض سبب افیاض را در نه بسته اند حضرت **فقال**
لما یثارا فاضله میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حروف را که بعد از
 دعاست افاده معنی برای می کنند آری برای دعا خم ابرو و محراب میگرد و پس از تفحص انجش
 یافته که علامت را با مفعول ثانی هم یاد میگرد و اندر چند در رگزد تماشای مرحله چنانکه از شلم
 این قول به پی سز نگاه تامل گردیده بود اما اکنون آنچه پیش پاست فقره ایست و صفت
 شانزده سلسله خلیل از فقرهای دیباجه الواسع الاشراف فی مکارم الاخلاق که جلالت
 یافتگان صفات جمالی آنرا با خلاق جلالی یاد کنند نشر حضرت صاحب قرانی را حلقه
 ارزانی شده که بحکم الولد الحقیقت می بابانه الفردر آیین بخت و عدالت و قوانین سلطنت
 و ایالت قده و خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته هیچ ذقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت
 نامرعی نگذاشته انتهی سیرت کریمه آنحضرت را قده و خود داشته آری تخیص حضرت
 لا طائل تحت و بی فائده محض است و لفظ ز کربا یا آنکه در بین عبارات فصیح بسته شده است
 به عیسی و موسی و بعضی انبیاء دیگر میان شاعرانند از زمره رفته نیست و اگر هست همین

باز به سرانندن و پس و بهتر از همه زاهد است تا ذکر سجاده مناسب تر افتد چنانکه بر حساب
 ذوقان حسی یا بخی نیست قو که شد قطره بدریای فنا و اصل حزمین را به دی بودم و ام
 نه آنم چه توان کرد و قال از انصاف نباید گذشت و قائل باید نبود که عبارت این بیت
 جقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل مطلب آنست که حزمین بر اصل محشوق حصول قطره
 بدریای شده و این حصول قطره بدریای فانی قطره است در بنی صورت آنچه دیر و روز بودم امر و
 نیستیم حال آنکه طلب مذکور از این عبارت برنی آید و تقدیرات بسیار غیر معنی میگردد و اقول
 گوهری که بر طبق انظار جلوه داده اند از اصدا ف الفاظ این عبارت بیرون کشیدن حرف
 طاعت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت بر نماند تا از دریای عالم شکرت سر بر نیارند
 و از لوح بی کم و کاست سینه حاصل و حی نقشه ما بر ندارند آری و متنگاه کم با کجایان بصفت
 سخن آنست که هر چه بساعت ترا کیب الفاظ بدامن فیت بر سباط انظار چینند
 و آنرا بسریگی و کان بیان برگزینند از این قرار قرار داد و بهم مانگ فحان بر سره دانش
 آنست که حاصل معنی و اصل است از عالم استعمال مصدر معنی فاعل و حرف را مفید
 معنی انصاف و قطره مضاف ایوی حزمین و بنا بر ضابطه مقررده فارسیان فصل در میان
 مضاف و مضاف الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزمین بدریای فنا
 و اصل شد باید دید که آنچه من بستم داده ام اصل مطلب است یا آنچه جان تحقیق نشان
 تحریر کرده اند در هر مصرعه ثانی نیز چنین نیست که آنچه دیر و روز بودم امر و نیستیم بل است
 که دیر و روز بودم ای وجود و شستم و امروز نه آنم ای وجود ندارم گوناگون هر دو وجهیه که بطلب باشد
 وجه آنست که بجای نه آنم نیستیم می باید تا معنی چنین باشد که دی موجود بودم
 و امروز نه آنم قو که باز وی شکار افکن آن غمزه نازم و تیرش اگر از سینه نیاید بگذرد

قال سخن فهم میداند که حکم مقابل سینه نیست در صورت چنین تبرست ع کز دل
 اگرش تیر خطا شد بجز زده محمد اکاف علت نیز پیدا میشود که رابط است بین المصطفی
 اقول سخن فنی مافقی اگر مسلم داشته آید شغری از و میتوان گزرا نید در دیده شکر
 و در آل از اراده در سینه سنان و جگر خارده و پیچیدن بر حذف کاف علت از خال آن رزو
 بسیار بعید است قوله شکست کفر و کین خونریز اسلام از فرکان صفت آرای تو هست
 قال لفظ کین از محض است بلکه سهواً القلم توان گفت و میتوان بود که وین بود کین
 در صورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ منته اوله دیوان شیخ اسطوره کرم
 کین بجای یافتیم و حق آنست که کین از این عبارت که صاف تر از سینه صافی دل
 حضور زست گنواشی نیست پیشش کین از لوح سینه کاغذ تراشیده دین اسباب
 آن باید نشانی که دین و وزان اضااف مندر از این تغییر نیک غبار کینه بر وجه ظاهر
 نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت و بی بدیش نیست چه خونریز اسلام منادی است
 بخلاف حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از فرکان است و توجیهی بجای
 میرسد که شکست هر سه از فرکان است چه هرگاه میل تو در دل بهم میرساند کافر از کفر
 و مسلم از اسلام میگردد و کینه و وزان از کینه دست باز کشیده محض تر از در اجماعی میداند
 اما رکالت آن مبر از بیان است قوله رخ نمودی جنب موعود گردید آشکاره جلوه گرفته
 حیات جاودان آمد پدید به قاتل بر قاتل پوشیده نیست که رخ نمودن جلوه گرفتن
 اگر یکی نیست نزدیک بهم خود نیست درین صورت این تبرست رخ نمودن موعود
 جنب موعود شده لب چو بکشد ای حیات جاودان آمد پدید به اقول ظاهر این
 مناسب حیات لب است تصرف نجات حق نشان بر جای خود باشد اما نمک حش

مانده ذوق سخن اندک استخوان بندی مصرع اول از مصرع فصاحت توی سر: اگر مصرع
 اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و اسقاط حرف شرط بیان آمدی شعر بر تبه شد
 و پایه سخن بلند گشتی و اگر گوئیم که مصرع ثانی بیان مصرع اول است یعنی جلوه گرفتن تو که
 که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چرا که او حجت موعود است
 و وصول بجهت موعود سبب حیات ابدی است ایفاء اعتراض سبب تخفیف تصدیق است
 که جناب محترض کشیده اند قوله ناک بی سرای مجنون و خراب افتاده بوده برفشاندی است
 و دل در یاد دکان آمد پدید به قال الهی انصاف را به پیش آمد داد دهی ندارم و الا میگفتم
 که لفظ مجنون در اینجا چه کار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مغبون بنشین سحر که یکن
 در ابیات غزل این قسم مضمون سبقتن چندی دارد هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن
 معشوقانه می باید ستوده ممد و خانه اقول مجنون مجنون قبول میکند هر چند قبول نمیشود
 نیز خالی از غضب نیست لیکن باید قبول کرد قوله که روی خشک زاهد را دماغ از بوی می شیر
 بحدی که آب رفته ماراد را باغ آمد به قال آب رفته بجا آمدن شنیده شد و را باغ آمدن
 ظاهر از تصرفات شیخ است اقول آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند قوله با صوفی
 بدین و بدین قصه و در خان ابد بر از خرقه سالوس از فصل باغ آمد به قال فصل گل
 و فصل جبار شرت دارد فصل باغ نشنیده ایم در تصویرت فصل خانه و فصل کاشانه
 نیز درست باشد اقول در کلام کبری بزم سخن فصل حرم و ایام گلشن دیده ام اگر این سه حال
 درست است فصل باغ نیز باید که درست باشد ملا نورالدین ظهور می می آورد
 امر به عطف و اعطای تمویز می آید به حدیث توبه و فصل حرم مرده نیست به تطبیق
 کوتاه است ایام گلشن ایگان نتوانش است به دیدن گل منع اگر باشد نوای طبع و فصل خانه

و کاشانه چای است باشد آخر الفاظ راستی هم دیگر است قوله نیست بهرم زمانه عیش
مصفا به شیشه گردن می لال ندارد. **قال** زلال کربست لغت مبنی آب خوش نوشته اند
در صورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می زلال می صافی است از روی مجاب پس
سندی باید زیر که در مجاز هم آمدن شرط است **اقول** سندان با باغفانی است
در در صد و اگر ز لطافت کنندن به برگ گل است جلوه کنان در می زلال قوله شراب غم
ندارد جلوه در تنگنای دل به خمار آلودم از کم ظرفی رطل گران خود **قال** رطل گران در نیجا
بیجا است پیمان یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای دل چنانکه بحسن فهم پوشیده نیست **اقول**
رطل گران گفتن دل در نی مقام بطریق طنز است چنانکه درین شعر محشم کاشی **در آب**
هم مضائقه کردند و فیان خوش داشتند عزت جهان کربلا به چه اگر چنین نباشد مضائقه
در آب کردن اعزت همان چگونه گفته آید قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندره دل ندگی
از چشمه حیوان تو یابند **قال** آب خضر معروف است و آب سکندر معروف نیست پس
مجا باید در صورت این مصرعه مناسب است بخشید تن آب خضر که چو حیاتی به بلکه مقابل دل تن
بسایه رحم است پس اولی جان ندگی است که مقابل تن جان محتاج شایه نیست **اقول** آب سکندر
بر چه مانده سکندر از نظر آب خضر سر چشمه سخن مخفی مانده اما خضر خانه من رهبری کرده بلد
باده این اودی آب تشنگان لال تحقیق را اودی است نظام استر آبادی می آرد
گر غری آب سکندر زلف این فرق به عجیبی نیست کزان مرگ مغایابی به نظیر
نیشتاپوری **در آب** حیات میچکد از لفظ چرخ ورت به لب به زلال سر سکندر نهاده
نقشای گنجوی در خانه سکندر نامه خطیب بهر چرخ **در آب** ز آب حیوان سکندری
زلالی چنین ساخته گوهر و بهر بهر بهر **قال** بهر که باشد آب بهر بهر

لاله ادعای محض است و هیچ طرف وقوعی ندارد و انتقال از مذکور معنی مسطور تعبیری باشد
 پس اگر از کتاب این توجیه کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود باری ندارد
 معذرا بعد از بیان شرخ و گردیدن باغ و تنه بیص لاله بدایع هیچ مکشوف نشد بستی
 نسبت باغ هم بطرف باغ می نمود یا سرخروئی از بلبله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلاً
 باشد نه براده قصر قوله کند بساغر برش فرشته دار و بستی به تبسمی که لب سحر آفرین تو بسند
 قال و اروی بهوشی شهرت دارد و اروی بستی شد می خواهد اقوال سندش همین که از زبان
 شیخ برآمده و الا سمع خود است قوله شیرین لبان جو بزم می لاله کون کنند به خون مر
 بجره برای شکوای کنند به قال خون بساغر و سینه کردن بهارت مسجوع است بجره کردن
 مسجوع نام مردم نیست و صراح جره یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان
 میختم که در عرف حال ایران آمده باشد اقول جره به معنی طرف شراب چون ساغر و مین
 و امثال آن آمده اسیر تویدست نو بهار آمد که گیرد و نفی حسن جنون به گردش چشم غزاله
 جره روانی حاصلی کبابی است چنین مننه چه پرسی چه کیفیت دارد و یکی بجره فرو ریختن
 مرده و نوید است - حرمت که نه آره و متعل و از عامه ته تیسره و نه سبوت و میناست بهرگاه
 خون بجره فرو ریختن مسجوع شد بجره کردن را از آن عالم توان دانست معذرا هرگاه معنی
 زو ثابت است از آن بهرچه استخوان ساغر و امثال آن خواهد بود خواه بر تختین باشد
 خواه بدون قوله حال بن و حشک با سوخته جانان انند به هر و ان زابله آبی بخش و خار
 زنند به قال سخن میمیدانند نه و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت
 و میند به اقوال خواند از زو چشم را بسته اند و دهن را کشاده شیخ بیچاره خس و
 خار را جان سوخته نوشته و سوخته و کلام خرمی و خس و خار است ابره میرود که در اول

فرماید شده از روم شد باز زمین خویش بود و هر دم آمدن ز آسمان بیش بود ای هر دم
آمدن ظهوری **س** شیر در هر بره یسیدین و گرگ در خون خویش خیسیدین و اگر خان
آرزو این اسوه است با کنند کرده باشند که قسم سهو است کسی مورد ملامت کسی نشده
و این اجنبی فصحا مقبول داشته اند و نظیری نیشاپوری در سفته که این بیت گفته **س**
بجرم یک نظر ناگمان که افگندم و مکش که مفتی دین بر خطا کرده قصاص و عجب از ایشان
که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاوره زبان داناان سرگذشته و از سرگذشته
هر دو آمده و این دل است بر اینکه فرق در هر دو غیر از این نیست که این آمده است و آن
نیست و حاشا که چنین باشد بل سرق آنست که در شعر شیخ و غیر او حذف یک حرف
بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواهد بسو چنانکه ایشان عقدا کرده اند
و خواه بکراهت اجتماع آنها و در سرگذشته خود یک حرف است و بس و آنچه از جنس اول است
خصوصیت نباده ندارد و هر چه از نوع دوم است مختص باشد باده خاص چون از این ما
باز بر دو ختم میگویم که هر چند باشد شعر خلیا کاری ندارم اما تقریباً از آن سخن میزنم که در شعر عظیمیا
استفهام است و حذف افعال و استفهام قیاسی است چنانکه از او پرسیدم از کجای می
گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین است درین مقام یعنی گفته بقاصد که معشوق من
چه گفت قاصد گفت که با هجرم بسازد ای این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن
این بچاره مور و طعن عالی اولاً و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که درین روزگار
روشن سواد می نیافته ام که این شعر را دست آویز سهوا و نگراندیده باشد و نشان این بچاره
زنیهای بی باکانه نیست مگر از دست دادن سر رشته تحقیق و گردن به بند نهادن پاشنگ
تقلید و حذف گفت را ازین عالم گفتن نیز محل تامل است چه حذف حروف مذکوره از اجتماع

که معرفت و این اگر یکی است جواب در بیان نیز و امثال آن باشد هم مرت جواز دارد
 یعنی سینه نور حریفین که نفس پیروز می باشد به افشانی به گیتی مایه
 بر ما شده که "ما شده" کوتا بی بخا بیفانده حضرت شکسته بانی بای قول
 سید پروازی می می پیش نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد
 حاجت با استن او در چیست بلی این مرغ مفید معنی وقتی است که کوتاه بانی باشد
 کوتاه بانی معنی کوتاه پرسیده ای کوتا عبارت است از بهای خرد که مقابله بر پای
 کلان یعنی تیره اندر پروردگار بشهر صورتی بند و این است توجه این لفظ من حیث
 اما در بحث الاستیال اسان که تمام شاهی است بران در سبب
 شاه پوری گوید که در غم غم به بال جلان نگاه شویم را که او را و گرفت است
 در جامه دیگر بنماید آن بلبل ندیده ایم که اند نظایه در آشیان که توی بالی پرستیم
 حاصل معنی شعر آنست که در دنیا این کوتا بانی سبب آسایش و امن گردید زیرا که
 اگر چه همیشه شتم البته قصه پر در میگردم و چون دنیا نفسی است آن پرواز فائده ندهد
 پس همیشه بجز پروازی کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن میکنم
 و آسایش سبری برم برین تقدیر آنکه شیک چند بهار در بهار عجم بال را محض بالا
 قرار داده و کوتاه بال را بمنزله کوتا قامت نوشته ضرورت ندارد قول داغ و فاساد
 ردی پاکش حریفین به این لاله غریب بصحرای گاهدار به قال چه فرمایش بجای است
 عث نگاهدار می باید اقوال را به این چای وقتی باشد که لاله در صحرای شگفت و بهین
 اختصاص مبالغ داشته باشد بایه و دیده نعمان بن منذر لاله نعمان را که عبارت است از
 شفاق نعمان است در کجا یافته تا که پرورش و محافظت کرده بود صاحب منتخب اللغات

اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل است آصفی گوید روز مایه خط لب
 جانان سازی به روزی خضر کنی چشمه حیوانی را به مولانا غبار می مانند سبزه خط
 ندیده خضر به هر چند گرد چشمه حیوان برآمده به این استعمال با صفت بود مطابق
 بشعر شیخ و در کلام اساتذہ بر لب بودن و از لب بر آمدن خط بسیارست انوری
 گوید خط تو بر لب تو چو بر شیر پر مور به زلف تو بر رخ تو چو بر می پر نقاب به آئینه
 ای خط سبز بر لب جانان خضر تویی به مار انگش چو آب حیات آشنای تست
 مفید بلخی خط سبزی که برون آن لب گل می آید به مرده ای باده پرستان
 شب گل می آید به تاثیر لعل شکر بار و خط چو هوید کند به قطعه یاقوت را که
 حلو کند به صائب تاسبزه خط از لب جانان برآمده به دو دانه و چشمه حیوان
 برآمده به شوکت لب میگون اورا که خط آرا نگاه آخر به شد از مشق تبسم لوح
 یا قوتش سیاه آخر به و لفظ سرشار مرکب است از سر و شار معنی رخسار و الطاق آن
 گاهی بر طرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار برین تقدیر معنی جای است که آب
 و امثال آن از سر او بریزد و گاهی بر طرف و چون باده سرشار و آب سرشار می باو
 و آبی که از سر طرف بریزد و علی التقدیر برین این سخن وقتی باشد که آب و غیره زیاده
 از طرف بود و از معنی دوم ماخوذه است دولت سرشار و اقبال سرشار معنی دولت
 و اقبال بسیار و از اول گرفته اند معنی بدست گویا چندان شراب خورده که از او میریزد
 مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد و صائب گوید به محصور انگاه تو شراب میکند
 بدست را عتاب تو بسیار میکند به پس من سرشار معنی من بدست باشد قول نه به بلبل
 صدای برنج و صید زاغ اولی به های گونه بخشد دولتی از وی مکن تره قال بعد بلبل

کاف بیان ضرورت است والا سفید سلب کلی میشود و آن منطوق نیست دیگر آنکه تقدیر از
صدید کردن بلبل کی که نوای از و بر نخیز زید و صدید ز راغ اولی است ضرورت و این از
همان عالم یعنی است که گذشت چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست
و نیز یک از درینجا از راه سهو مانده چنانکه در عبارت از قرگان چکیدن باز میگردان قول
بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد نحوی پیچیده گام روشن سوادیرهای ایشانست
مخفی نیست که توضیح صرعه اول بر دو وجه صورت پذیر است یکی آنکه صدید ز راغ مبتدای
مؤخر باشد و لفظ اولی خبر آن و هر بلبل موصول یا موصوف و صدای بر نخیز و صله یا صفت
و موصول یا موصوف مذکور با از تفصیلیه که پیش از لفظ هر واقع شده متعلق بر خبر و صفت
کاف بیان از بلبل و حرف از با ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد از قوله صدای بر نخیز
محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صدید ز راغ اولی است از بلبل
که صدای او بر نخیز دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدای بر نخیز صله یا صفت
بستور یک گذشت و حرف از که صله فعل بر نخیز دست از جمله مذکور فعل یافته پیش از کلمه
هر واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف است و آن موصول یا موصوف مبتدای
و صدید ز راغ اولی خبر آن و حرف از تفصیلیه یا ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش از محذوف
درینجا تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدای او بر نخیز صدید ز راغ اولی از و یا از اول
و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با ضمیر از صله
یا صفت حذف یافته و در صورت ثانیه حذف کاف بستور و حذف ضمیر تنها از صله
یا صفت و یا حرف از تفصیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از
دریافت این حقایق بشنود که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از آن

تیره روزان که او را اراده الخ و اگر حرف را قائم مقام اضافت باشد از قبیل توجیه اول خواهد بود
ای خرم بستی هر کس از تیره روزان که او را اراده دامن افشانی الخ و فرق این هر دو توجیه به
صاحبان فقه نمی نیست و مشتمل بر همین دو احتمال است این شعر نظامی **ه** کسی را که زیر
علم ساختند بفرمان خسرو سرانداختند **ه** آتی کسی که او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر
انداختند یا سر کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو انداختند و چون از تسطیر امثال فارغ شد
و تصویر هر دو توجیه را بر صغیر تحریر باز کشیدم در خدمت دقیقه سخنان سخن باز می نمایم که توجیه ثان
نظر بسیار مصرع دوم اولی است از هر آنکه مقابله بهای کونه بنشیند آه داعی آنست که بلبل
بسته باشد معتمد تقدیرات نیز درین توجیه نسبت باول کمتر اعمی یا بند و آنچه در تقدیر
صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله صید ز نایع او
بمعنی صیدری باشد البته آن تقدیر درست اما از عالم این مصرع مولانا نظامی
تواند بود که از زیره خوشتر شد آواز او **ه** و این تقدیر از اینجا که مسلم داشته فصحی و درست
بلغناست آن از عالم یعنی قرار دادن لایعنی است و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر
سستنی است و تجویز اینکه یک حرف از سه همانده صورت استعجاب جسیم و منشأ استغفار
فخیم است چه حذف یک از در پنج محل از جهت که اهرت اجتماع دو حرف است و اینجا اجتماع
خود نیست قوله حجر در کشتن عشاق مدارا میکرد و تیغ ناز تو باید ادر سید آخر کار **ه** قال
مدار ادر اینجا بیجاست پس چنین بهتر است **ع** طاقت کشتن عشاق ترا بجز بندشت **ه** پس
در صورت امداد کار میکند **ه** قول حق بجانب معترض است و توجیه این که بجز در کشتن با
بمدار **ه** پیش می آید گویا از طرف خود رحم را کامی بست و حال آنکه یا این ادحق خود عین
نظم قصور میکردیم و قتل خود از خدای خود استیم آخر کار تیغ ناز تو بمرد ما رسید و قتل ما این

آرزوی دیرینه اذل را بر آورد و توجیهی است رکیک و مذاق شاعری را گوار نیست قوله که درون
 سرکار زار دارد به تا کار گشته زار برخیزه قال معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون حق تعالی
 بزبان انبی حضرت شیخ دارم احتمال است که اطلاق یا فارسی نامشروع بکار برده باشد اقول
 نمیدانم تا مانی که در معنی مصرعه دوم دارند چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و نحیف
 آمده گاهی در صفت اشخاص مذکور گشته چون عاشق زار نزاری در صفت خود آورده
 بشنوائی یار از نزاری زار به زاری ما و زار یانه ما و زار یانه بمعنی سبب زاری باشد
 کما فی الرشدیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال از او گرفته زار و دل زار و دیده زار
 و جان زار ظهوری گوید پس حال ظهوری بیاست گرفته زار به لغوه باشد اگر حال زار
 عرف کنیم محمد حسن خان را تو رخ پوشیده از پیدای زار من به شد و لم از کاوش
 غمهای حیران زار تر به و زار گردیدن کار زار عالم زار بودن حال است بمعنی ضعیف گردیدن کار
 که عبارت از خرابی و تباهی است پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر خنک است مادام
 که کار تو تباه و خراب نشده از اینجا برخیز و کناره شوزیر که هرگاه کار خراب شود اجتناب و
 احتراز از آن ممکن نبود قوله حیرت زده را تاب رخ یا رمیام و نه این آینه را طاقت دیدار
 میاموزد قال طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد اقول
 طاقت در استعمال فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل بآموختن نیز بهر سبب خلاق بعضی خلق
 و بعضی کسی باشد قوله زار گمازی آن نازنین سوار هنوز به مراغبار بندست از هزار
 هنوز به قال بر متاع پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است
 مطلقاً در معنی دخل ندارد اقول زار بودن یک لفظ هنوز سلم اما از اینجا که آن در بیت
 برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهی نیز نتوان کرد که هنوز در مصرعه اول اول قافیه گمازی

ای ترکنازینی که هنوز هست الزاماً طبع سلیم قبول نمیکند قوله ۵ بجزمین بگروغ و ریاری
 پیرس ۶ زمر فرزی آن سرو نامدار پیرس ۷ قال بگمان فقیه اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر
 ع ۸ بین بسبزه و زان سرو نامدار پیرس ۹ اتحول مصرعه ثانی معطوف است بر قوله از غرو
 یا پیرس بجذوف عاطف و شعر بدنام مثل نیست تا تصرف ایشان بجای باشد ای اعجز من بگر که
 چگونه است و از غرو ریاری و از مرفری او پیرس چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال بخوبی
 و کمال او دریافت توانی کرد قوله ۱۰ عشق را نیست خراجی بخرابی زد بگمان ۱۱ عذر دیوان حسنا
 خاطر ویران تو بس ۱۲ قال در اینجا خصوصیت عشق بجا است اتحول خصوصیت و غیر
 این مقام البتة بجا باشد اما هر که بجز سخن رسیده و از تفسیر و تظہیر کلام آگاه گردیده
 از دقائق شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع است و اندک اندک که این تخصیص را بدین
 مقام نباشد معنی شعر از دست رود و تعجب تر آنکه بجا بودن او را مضیقه هم باینجا کرده اند
 مثلی که زده اند سخن فحشی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد آری باب فطانت و اندک عشق
 محبت معشوق تحقیقی است و خرابی زد بگمان آنرا که از هیچم اندوه و نیاز نایت بتلاخی
 بآن خباز ما سواندازند تا بعشق چهر رسد گویا مخاطب ازین طائفه و سبب ویرانی خاطرش
 همان اندوه و نیاز است پس حاصل بیت این باشد که ای فدا تو عشق بر چنین کسان
 خراج ندهد خاطر ویران تو از بهر عذر دیوان چرا که فی سرت یعنی زیاده برانی غاطری که
 داری کار پردازان و دیوان جزا از او گیرند و در کابل کوشی که درین سعاد و تصوی
 رواداشتی معذور دارند که بچاره خود از کسدا افتاتند ای کسی که سر بریده و کد سیاه
 شاد این اونی را عذر از آدمی تو ایست بعد از شاد و خوش از شش تا می داغم
 بر کس کشیده را غرقا مع سرخویش و قوال اینست چه شید نیست که بولاشته هیچ

نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خوردند بلکه باده از کاسه میخوردند
در نیم صورت این قسم می باید سه برداشت بود داغش از نو بجای زخم و هر کس کشیده باده
با کاسه میخوردش و اقول برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا برد ماضی از
بریدن با حزن رابطه با می حال برداشتن یا بردن به عبارت از کسب پوست از چسب
و نسبت بود باید بطور چیزهای بود اگر کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن
نیز هست چنانکه ملا لطفی نیشاپوری گفته که خام ولی گلاب زمین میتوان گرفت
از سبکه بوی بهی می گل گرفته ام و عرفی به با خلق تو عطری فشانند بر آفاق که بگو
حصیر پاز یافت طفل یتیم نظیری از بس بوی گمان شرک می آید تو حیدم در آستان
امنان تکبیر از من برین گیر و پس تا ما ش نسبت در نشه و بوضورت ندارد و نشه داغ
کینیت و سروری است که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود و از عالم نشه بدست نشه
عشق و اگر نشه را معنی شراب گویند چنانکه درین شعر صائب ساتقی یاد مرث
بهر خود را می نگرد و نشه انجام را در ساغر آغاز داشت و نشه داغ را از قبیل نای گوی و طبل سیم
و امثال آن دانند مناسبی ظاهر بهم میرسد چه بوی شراب کیست که در داغش نه رسیده
و ساغر کشیدن هرگاه معنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه میخوردش
و وجهی بهم رساند و اگر سرخوش نشه انصاف بوده و جرحه از باده تحقیق در کام کنند دانند که
نشه داغ در ایام و مرگ طایف تهرمان خستگان آگهی خمار می پیش نیست در نیم صورت
تبدیل داغ با داغ یک که در تهرمان رسیدند حضرت زوگان باده معنی تواند نمود و متعدد آید
صحنه ثانی که بجای بهجت حرف از نمائی نماید و ساغر افاده با او حیا کنند تا ساغر همان
کاسه سر بود و جرحه از باده شش طبع شیرین کام نگرداند و حضرت معترض بر موقع خود است

اگر آنکه همان داغ که بر جای زخمی که تازه بر سینه مشعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر
 بجز تامل گل کنند آن داغ گلهامی شگفتانند قوله پیش ما مرگ به از ناز طبیبانه بود و خلوت
 خاک باغوش سیجا مفروش **قال** مبتنی پوشیده نیست که لفظ اندر بعضی کلمه نسبت
 گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت به زیاد و کنند و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام
 پس ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان باشد و آن در اینجا مناسب نیست بلکه خود
 ناز طبیبانه است پس بهتر چنین است مصرعه پیش ما مرگ به از ناز طبیبان باشد و نیز آغوش
 سیجانا مانوس است دم سیجا و نفس سیجا شهرت دارد **اقول** ناز طبیبان و ناز طبیبانه
 یکی است چه ناز طبیبانه نازی است که منسوب به طبیبان باشد و این چنینه مثل عاشق پیشه
 و آشنا و شان و بیگانه نشان است یعنی عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس یعنی شایسته
 و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت است و شاید که این معنی نیز در نیمه ام درست افتد
 چه حضرت عیسی در واقع طبیب نبوده و شفای مرضی بر دست ایشان نه بطور اطمینان بود که بعضی
 و سملات باشد بل بتأثیر انفاس متبرکه که معجزه ایشان بود پس ناز ایشان شایسته نازی خواهد بود
 که از طبیبان بود و آغوش سیجانا مثل الفاظ مشهوره است که دم عیسی و نفس عیسی باشد
 بل عبارت از آغوش التفات سیجا است قوله تمیز این بیت شش هلال مکن نظر باری به خراب
 شیوه آن چشم نامسلمان باش **قال** سخن فهمیده اند که نسی و اشیات مقایسه خواهد و مقایسه
 که در زنگش شمس چشم نامسلمانست ظاهر است **اقول** مقایسه و رقیه و در سوره بقره اعتبار کرد
 چه ضرورت دارد مقایسه در زنگش چشم خود هست قوله ای منکر طریقت بر جان خود بهنجاشی
 تیغ بر نه باشد جسم و نگار درویش **قال** جسم درویش نگار چه را باشد و درویش تیغ بر نه
 جسم نگار چه دخل است **اقول** چون درویشان از اوان به قید به بستر نمانند عیب نیست

از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند جسم ایشان فکاریم شود و مراد از تیغ بودن جسم فکار
 آنست که هر چند در ظاهر خود فکار است اما فکار کنند و دیگران است و از آنجا که بیم زخم
 و شمشیر برهنه زیاده باشد صفت جسم برهنه مشعر سبالغه زیاده خواهد بود و قوله خون در اسید
 و عصاره است منفیه شده که در دم از جسم خویش جو عنبر بجار خویش به قال بهار خویش فکار
 کجاست در صورت خویش اندک بلکه غلط میتوان گفت اقول وجه غلط بودن لفظ خویش
 هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهاری است که از او انتفاع خودش باشد
 چنانکه بهار دیده یعنی بهار که دیده از او منتفع باشد درین شعر طنز را بهار دیده و بکار
 و یا کشمیر است به دو چشم چار یک چشمه سا کشمیر است به قوله پیکال شام زلف که عمرش
 و راز باد بهرحی نکرده بر اثر خون فشان شمع به قال ربط الفاظ این بیت با هم هیچ
 فهمیده نشد معنی اقصای هم معلوم نیگردد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد اقول نسخ
 دیوان شیخ را هر چند ورق ورق کاغذ مشام را بطرف زلف مضاف یافتیم و بر اصحاب
 طبایع سلیمه مستور نخواهد بود که شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز
 اضافت پیکال بطرف شام طرفه افاده است که پیکال از زلف باشد نه از شام
 گو آن شام بعینه زلف بود آری هر چه فرموده عکس آن کس زبان مرانی فهمد بهر است فرموده
 کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه التفات
 کاتبان کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تأمل دریافت شود که از
 دعای درازی شب چه فائده و رحم شب بر شمع چه قوله می سرود بادل پر شور در سماع
 افسانه که آمد از و طور در سماع به قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غایت است
 مناسب آن نغمه است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول آنچه فرموده اند که مناسب است

البته مناسب است اما ندانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است
 بشنود که صریحاً نه ترا نه هیچ اسرار غیبی حافظ شیرازی می سراید **۵** بیاتاً و صفت رندان
 بیابانک جنگ می خوشیم که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد و همه را در سرودن
 افسانه غایت هم نیست چه در بعضی احیان افسانه را آموزون کرده می سرایند و سرودن
 این چنین سرود را در مجلس سماع که مانع است غالباً خان آرزو سرودن افسانه بعضی
 گفتن افسانه برای خواب چنانکه رسم است فصدیه اند قوله از مشک سواد می ست بدن باله
 چشمش بگرشتم کند نافه آهوی خن داغ **۶** قال از شرم آب گردیدن ست و داغ گردن در نیصوت
 شکامی باید اقول رستی حرف ناست می توان بچیدنه حرف رست سخن هم را تصوف خان تحقیق
 نشان رستگاه باید برد غالب آنست که این شعر نظیری راوشیخ زده ز عیش شمای صبو
 به من نصبت **۷** چه داغ شرم که ننهاد و دروغ از تو **۸** و فرق در هر دو برابر باب وقت نظر نشسته
 قوله چه بخون کرده لیلی و سنگامان ابیابانی **۹** که انا را مگرد و آه و جشت شعار دل **۱۰** قال
 لیلی و سنگاه لفظ تازه است لیلی بدولت مند شی رت نهشت که لیلی و سنگاه توان گفت سمند
 و سنگاه مصداق معنی خودست و هیچ کار نمیکند اقول و سنگاه اختصاص بدولتمندی دارد
 و سنگاه سخن و سنگاه هنر و سنگاه کمال نیز گویند بلکه سنگاه حسن و سنگاه از هم بسته اند
 سمند و دولت حسن خود شیوع تمام دارد و حاصل آنست که و سنگاه بمعنی سرمایه ایست که در پیش
 و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند در نیصوت لیلی و سنگاه معشوقی باشد
 که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر است که سرمایه لیلی غیر از حسن و ناز چه خواهد بود قوله خط تو لوح صفه
 از آینه آید که **۱۱** خال تو قهقهه **۱۲** رق انتخاب گل **۱۳** قال ورق انتخاب امی شکنند و بیت
 آنجا پانته که **۱۴** یکنند **۱۵** می ندانند **۱۶** فدا **۱۷** السند اقول حق از کف نتوان داد و بجا **۱۸** معترض **۱۹**

عجب ملاست نتون کرد اگر سر رشته انصاف از دست دهم وقاعد و اعتساف پیش نهم به چند
 خاطر نصیر بیان شیخ را خرسند کرده باشم اما زبان صاحب بصیرت بان عالم هست روی را در
 سر زنش کجا گریه های خود بکشایم و اگر گوی مراد از ورق انتخاب ورقی است که چیزی زو انتخاب
 کنند چنانکه مراد از این عبارت که من از این کتاب دو جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که
 بقدر این جزو یا سه طالع کرده مقامات مخصوصه از آنها انتخاب کرده ام گوئیم به پنجین جزو را
 بطرف انتخاب مضامین کنند یعنی جزوی از جمله کتاب که بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب
 نوشته باشند جزو انتخاب گویند پس پنجین است حال ورق که آنی بلی انصاف جزوی
 و ورقی بطرف انتخاب درست است که خودش انتخاب زده باشند و بر تقدیر یک جزو
 تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله اوراق کتاب گل ورق انتخاب گویند
 یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام نیست باید نگر نیست و امل کرد که بر این
 که خال را نقطه انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائده مترتب میشود چه مفاد این کلام خواهد بود
 که اینک بعضی از چهره گل عبارت از آن است انتخابی است و خوبی در آن است که همه آن را انتخاب
 گویند و احکام را یکک بیت انتخاب و شعر انتخاب درست است و ورق انتخاب چنانکه بعضی
 از این صده میگفته اند و نیست چه فرد انتخاب آید و فرد و ورق قریب هم است صائب
 گوید و رتبه چهره است در صفا بدنش آید و فکر گل فرد انتخاب ندارد و بقوله صائب
 تمیستان باز ارجحیت را به داغ عشق دارم بر گهر حب کند دل به قال داغ را با گهر
 مناسبتی نیست درین صورت پر دمی بایست گفت چنانکه شاعری گفته است ع چون
 که ز داغ دل خویش نماند عالمی مفلس و در کیسه من یکدم است به قول به چینه داغ را
 با گوهر شب چراغ مناسبتی است ظاهر و مشابیهتی است با هر چنانکه جلال اسیر گشته

صبح آب شد ز خجالت بیداری دلم به تا شد ز داغ او گوهر شب چراغ من به لیکن گوهر
 و شمع شمع حلق واقع است و از مطلق بی قیام قرینه گوهر شب چراغ نتوان خواست اما فقره است
 در دنیا باز که آنجا جز در معنی گوهر سرخ رنگ از عالم یاقوت و لعل راست نیاید گوهر دندان
 یاقوت لبان از رنگش مزج گوهر است قوله هر بویه و تاب شود بویه که از به آید اگر فسانه
 بلبل خواب گل قال خواب آمدن افسانه غریب عبارت نیست این چنین بهتر است عکس شود
 فسانه بلبل خواب گل به لیکن در مصورت تغیر قافیه ضرور میشود و گوشه برای ضرورت شعر عبادت
 نامانوس آوردن بسیار نامانوس است اقول مصنف بزعم خود استعاره بالکفایه بکار برده فسانه
 را شخص قرار داده آمدن در خواب لازم شخص البدیه است لیکن این استعاره بدان گفته زبور
 استعاره ماند که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد در زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکن غالباً
 پای شیخ در مخاک سوه عظیم لغزیده آوازه این مضمون بخیاال آور سیده باشد که اگر افسانه بلبل
 در خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیا دمانده برابر باب فطانت مستور
 نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که آنند و گری که در پیشین زمان دروغهای راست مانند
 آقا را راست بر می آور دوست از حد شمشیر بر ندارم اما چکنم که در بعضی از پایی لغز با عصا
 استقامت از کف می رود هر گاه واقع قرق از حد گذر دباره و در که ام که ام را بخیه تواند کرد و چون
 خننه دیوارانه هزار بیش شود و محاربا کجا بجل تواند بر آورد قوله به گذشت سبکستی ایام بهار
 تابوی گل از روزن دیوار برآم به قال سخن فهم میداند که سبکستی در اینجا چه میکند جلد رو
 می بایست هر چند بستان خننه را سبکستی در اینجا کار میکند لیکن مدعا آن نیست که ایام
 بهاران زود خننه دیوار را بستان بلکه مراد آن است که آنقدر ایام بهار زود و شتاب رفت که
 فرصت نشد تابوی گل از خننه دیوار برآم معتمد بزور و ان بوسم و نیست بر آمدن شهرت دارد

اقول اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبک سستی المیته پیوده است و بر آوردن
 از رخنه ازان پیوده ترکیب اگر نگذاشت را معنی باقی نگذاشت گویند چنانکه درین شعر **نکته**
 نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت به سنا ترا سمر از سنگ خارا گذاشت به نه بخنی فرصت
 چنانکه فهمید و اندو بهار از اسفول آن دیو بی را معنی شاید گیرند و گل را مفعول بر آوردن قرار داد
 معنی شعر ویراه آرد و قیاحتی که معترض گفته برخیزد و معنی شعر آنکه ایام سبک سستی بکار برده بهار
 از سپان برده و هیچ ازان باقی نگذاشت تا شاید گل از رخنه دیواری برارم وقاعد است که
 اگر دروازه گلزار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر کمال بود رخنه دیو اسبجویند تا ازان
 راه اندرون در آیند یا چیزی ازان بیرون آرند و بر معطر و ماغان روان سخن مخفی نیست که
 بوز از رخنه بر آوردن راهیج نازک دماغی در شام توقع جانند و نیز پیدا است که بوز از رخنه دیو
 وقتی بر آید که مکان از بالا اسقف داشته باشد و گلستان چنین نه بود و در بر آوردن بوابین کسین
 مختار نتواند بود پس چگونه بخیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد قوله **چون سر کنم**
 حدیث لب لعل بار را چه کرد از نما و چشمه حیوان بر آورم قال انصاف که بالای طاعتش گفته اند
 باید داد و باید گفت که مصرعه اول شیخ بهتر است یا این مصرع چون سر کنم حدیثی ازان خطا نیست
 اقول پاس خاطر جناب خان تحقیق نشان نگه داشتن و جانب ایشان اراعیات کردن بگیر است
 اما چون پای انصاف بمیان آمد از حق نباید گذشت و جز عروت رستی نتوان سرود که ناخن
 دخل خان را در مصرعه شیخ جز کاو کاو و بیجا اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که گمان
 تراب خواهند کندی بر بروج خاکی افلاک زنند یا بتو هم خاشاک ^{۱۳} در صد و آن شوند که کمیشان را
 بسعی جاروب بر طرف کنند صاحب فطنت داند که هرگاه بعد ریش خط گرد از چشمه حیوان بر آید
 سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبی که داعی رشک تواند بود در چشمه حیوان و خطه چون

چشمه حیوان از نظر تماشای ناپدیدست ظاهراً خیال تشبیه خط گیرد و تشبیه لب چشمه حیوان
 و صورت خضر غوی کرد و فکر دور گرد جناب محض که بر غم سکندر در تنگی و تاریکی اندیشه راه
 کم نمیکرد و از راه برد باین همه مصرعی که بهم رسانیده اند گو در چشم خودشان از غایت طراوت
 الفاظ موج سر چشمه حیات باشد اما در نظر انصاف اندوختنی کلمات سوماتی است که طبع
 نازک مزاجان را میگذرد شاید سرستان باده غفلت که از تشبیه و فزاینده بی تاملی گذرد
 و بر بسپت و بلند جاده ننگ زد مضمون این شعر مرزا صاحب را است تا سبزه خط از لب جانان
 برآمده بدود و از نهاد چشمه حیوان برآمده بدو از ان عالم دانسته بر حرفم ناخن زنند و زبان
 سر زش در آن گزند که باین شبهه دامن آن پاک نهاد را نیز تر بر آوردی هر چند جواب این
 کور سوادان غیر از خجیه لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت
 که در مقام علت بر آمدن دود از نهاد چشمه حیوان تشکی است که اورا بسبب غلبه خوبه
 سبزه خط بر سبزه خودش بهم رسیده و از کجا میدانند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرع حال
 آرزوست فرق از زمین تا آسمان است بل تفاوتی است که در لای تیره و آبجوان و شب
 مظلم و آفتاب تابان است قوله خورشید را اگر کنند دیده خیرگی بدو داغ تر از پرده پنهان
 بر آورم بد قال پرده پنهان غریب لفظی است معنی از پرده بر آورم کافی است اقول
 صاحب بجا خجیه در اینجا پنهان اسمعنی پنهانی گفته و پرده پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای
 داغ تر از پرده پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغا شاید است که پنهان را در معنی پنهانی
 و پدیدار از معنی پیدائی آورده اند عبد المرزاق قیاض گوید مردمانیست تا
 زمین نامردمان خضر در پنهان پدیدار است و در پیدار کم است اما در شرح نظامی
 الخجیه که در حالت تاریکی گفته خبر ترکیب توصیفی نتوان گفت سگاش نمودند کارگاه

که هست آن سیاهی حجابی نهان و همچنین درین شعر او ستادی دیگر که گفته است یارب
این صورت که در مرآت جان پیدا است کیست و آن چنان حسنی درین پرده نهان پیدا است
کیست و بفک کسره از آخر پرده که باعث بران قبح های مخفی است پس پرده نهان پرده
باشد که از چشم مردم نهان بود و خواه باین است بار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست چنانکه
در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و بهمین معنی است حجابا مستورا
در آیت وافی هدایت و اِذَا قُرِئْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ
لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا یعنی چون قرآن بخوانی میسازیم وی آیم
میان تو و میان آنان که نمی گردند بدان سرای پرده پوشیده از حس تا ترانه سینند از ناری تو و ترانه
این ترجمه از تفسیر حسینی است و در آن تفسیر آورده که ابو جمل و اضراب و قصد آن کردند که
حضرت پیا بر صلعم بوقت قرات قرآن ایذا کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان
پوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خواجہ شیراز علیه الرحمة و الغفران نیز در شعر خود بسته
است ای یار حذر زاده حافظ با کاشش بزند حجاب مستور و بر عتق لای انصاف کیش مستور
که در شعر شیخ بهمین معنی است چه پرده نهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است
و نهانی آنها محل تردد نیست قوله آگه نه اگر تو ز حال درون من دل را بگو ز چاک گریبان
بر آورم و قال ترکیب لفظ گو بازای معجزه بسیار مکرده است بر چند و کلام دیگران نیز واقع
شده باشد اجتناب از آن واجب است پس بهتر چنین است که آگهی ز حال درون من دل را
دل را بگو ز چاک گریبان بر آورم و اقول عذر استعمال این گونه ترکیب همان است که در
ترکیب بای موحده با لفظ را ز گذشته معذور شعر شیخ بای امردان گونه تدارک کرده که
این ترکیب بودیم مضحکه تواند گشت حکیم شفا فی را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض

حذرنا کرده صریقلم را بیابا کانه سردادست تو جام لاله گون خور با شمنان بجلوت چه پیرانی
 گو غیرت خون در کن رعاشق و لیکن تردی که خار خارا آن دامن دل میگردد آنست که بر او رو
 دل از چاک کریان چون صورت تواند نسبت در صورت تبدیل آن بسینه سوزان لابی
 بر آتش این فساد میزنند و اگر لفظ بگور ترک گفته چاک را بسینه سوزان مضاف گردانند قبا
 که معترض بر آن نماند نیز بر پیچید و قوله مارا رنگ غنچه دل از گلستان گرفت و چون لاله
 سینه چاک بصر ابرو و رویم و قال بصر ابرو و رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون اند
 محض است اقول در اینجا از گلستان بیرون رفتن است نه بصر ابرو و رفتن چه تقدیر
 عبارت مصرع این است که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینه
 تقدیر گلستان درین مقام ذکر آنست در مصرع اول در صورت تامل باید کرد و بافت
 باید نگریست که از گلستان بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت
 صحیح بل آمده هست یا نیست و چگونه نباشد و از اینجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود
 از آنکه بطرف صحرا رود یا بجای دیگر بصر ابرو و رفتن و انید تا سمره مقصود و صحیح شود و شعر
 سلیم بهر سو بیرون رفتن آمد و چنانکه بعد ازین در سمره سوی عالم بالا بیرون رفتن ایراد می
 شاید بصر ابرو و رفتن ازین قبیل باشد و در صورت احتیاج به تقدیر گلستان نیز میماند
 اگر ایام و مکان اعتساف دشمن این هر دو توجیه را در پی نهند و دست را بر سینه
 نهان نموده اند و قوله بیک ایامی ابرو زنده جاوید گردیم به اشارت سوی من
 کنی باطل غیبه گردیم و قال زنده جاوید باطلال مناسبت ندارد کاش شهنشاه
 به سبقت بر حبه این هم چندان نیست اقول قوله زنده جاوید آه دال است بر اینکه حضرت
 مصرع ثانی را بیانات مع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابرو قرار داده اند و بهر

و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت بطرف بلال با انگشت باشد نه بابر و پیش شعر
 دو لغت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحدّه دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی یکی با
 ابروی تو حیات ابد یافتیم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردم چون بلال عید انگشت
 نمای عالم گشتم قوله غافل دلی از جذب معنیاد نگردیم + هر چند قصص بشکنند آزاو نگردیم +
 قال سخن فهم میداند که غافل در اینجا بجایست و مناسب فارغ است اقوال و انگشت
 که بگرم از جذب معنیاد غافل گشتم و آن جذب را زدل فراموش نمیکنم ای هر دم این اندیشه
 می ماند که هم اکنون جذب او میرسد و مرا بسوی خودش میبرد و در صورت باوصف تقدیر
 شکستن آزادی صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذب به این وضع دامن گیر احوال باشد
 مطمئن نتوان نشست و بفارغ دلی اینظرف و آنظرف نتوان رفت اما حق آنست که
 اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح تر و ازین تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی سنگدل مرا
 چند بهانه سید بی + با دانه ناب در گفت شور شراب بر سرم به قال بر سرم ردیف غزل
 در صورت اطلاق بر سرم خالی از ترد نیست اقوال چون استخوان حروف چاره در
 محل کید گیر مستم بهکنان است هر در این مقام بمعنی در توان گفت چنانکه در بعضی بر درین شعر
 شفاف ز کرده کمان غمزه غماز شفاف + که کو حوصله که عهده این ناز و رایده چه دارم
 این غزل بر ناز و راز و امثال آنست + در اید ردیف و از خواب در آمدن خود مشهور است
 نظامی غنوده تن مردم از پنج و تاب + نظر بر زمانی در او ز خواب + جناح اسب از زمین
 بر پنج + پس آهنگ شد در زمین چار پنج + در مصرع اول بر بعضی درست و بر سرع کمان
 و بمعنی بر قوله ویرانه عشق است حزنین جان و دل + شمر منده غمهای قفا دار نگردیم +
 قال قصد این شعر معلوم نشد اقوال ظاهر امر او شاعر معنیاد بودن جایست برای آوردن غم

و ویرانه عشق از عالم ویرانه است ای ویرانه که اختصاص بیودن عشق دارد یعنی جان
 و دل ما جای عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم درو بماند پس باز
 غمها که بحال وفاداری توجه بامی کنند بحالت نخواهیم شد چه جای که لائق فرو آمدن
 اینها باشد موجود و مویا داریم و اگر برای همان جای فرو آمدن میسر نشود میزبان البتة حجاب
 رو می دهد قوله از دل غبار توبه با فسون نیرود و دلق و ریح مگر شیطا باده ترک نم و قال
 سخن شناس اند که جای ترک کردن نیست بلکه شست و شوی باید اقول خان آرزو
 تامل را کار نمی نمایند و بی آنکه سر در گریبان نقش بر بند آنچه بر لب میرسد بی اختیار فرو میریزد
 شست و شو برای غبار نچوین کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر دلق تا احتیاج
 بشستن آن اند و شاعر آنست که هر چند دل را با فسون و فسانه می فریبم تا تو به لبشکنی
 قبول نمیکندی پس دلق و ریح را بشرب کنیم مگر چون آن دلق ترماند رفته رفته بدان خوگیرد و لبشکنی
 و اکثر آنست که ظواهر او در باطن انا پاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گشتن
 ناتوانی را به که در گوشت حدیث سوختن با و است میدانم بد قال پیش فقیر این مصرع
 ع ز بیم آتش خیمت نگه می خال با تو بد از مصرع شیخ بهتر است محمد اسید انم در پیش
 رعایت بدین مصرع فاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول هیچ نمی آتشین را
 علت گفتند با این مصرع و در مصرع ثانی همان علت گفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن
 عاشق است بدین مصرع این قدر بی اعتنائی از چه روست و حال منی شمع است
 که در عوالم در چه جای که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون
 و این شعر را می بیند و می بیند صاحب طبعان منکشف گشت قوله کجا سر بجه سنانه
 از لعل تو خواهد شد و این دولت نصیب بخت شش دست میدانم مثال نصیب بخت

عبارت طرفه است معناه امید انهم هم در آنست بر مثل میدانم سابق است قول نصیب
 در اینجا معنی انویست ای جمع و بهره و لفظ بخت بنی طایف است چنانکه پیش ازین تصریح رفت
 و در حصه و بکمره خلاقه به الیغ دارد یعنی این دست و کرده آنست من بهره ایست که تعلق
 بطایع شمشاد دارد چه از چوب شمشاد باشد چنانکه عرفی گفته از آن که بعد
 بریدن تمام شانه شود و اگر که کشاد و گرد و در طره شمشاد به دیگری گفته سرو از قمری بسرا
 صد مشت خالصتر فشانند تا بسنبیل راه وادی شانه شمشاد را به آفرین تقریریم عبارت
 مذکور از طریق برآمد و هم است ای میدانم از میان رفت قوله بشوید غیر خون از خاطر
 مشق شهادت را به بود عمری که با دل حروفتی در میان ارم به قال از شستن شق
 شهادت چه را کرده اند اقوال مشق شهادت در نیقام عبارت است از کثرت ذکر
 شهادت که مصرع شانی بیان آنست و شستن آن کنایه است از حصول شهادت
 چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی است که آن چیز نسل شده باشد و چون حاصل شد ذکر شست
 نمی ماند چه جای کثرت آن شستن آن به شق به است چه اقدام این که از شستن
 نمون میم کرد گو یا آن مشق شسته گردید و شق چه است که از شستن کند
 نه معنی صدری و حق آنست که این جمعی از مختلف است قوله به در سجده دار
 امه از خوش سستیها به رطوبت کعبه و آیه در بر مخابر ارم به قال از لفظ و از خواب
 بهتر است چرا که هنوز بیز بیدار و در بشرد و در پیش را شوال بر او شاء آنست که با
 خوش سستی بر هر دو سجده می نمود و خصوصیت که در آنست که بچ میبندند که زلال از بر
 کعبه می آیم و برین بسن کرده بطرف دیگر بروم و سبب این نیز به با ارم پس لفظ دارد که
 بقلبه بطن حصول سجده دیگر گفته یا آنرا منقص یعنی اسند را داشته ای سر من استعداد

سجده مهر و در او فروز و من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای استقبال است
و آن هر چند نظر بدیر چسبان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجده آن در ماضی بجا آورده بجا خواهد
فافهم قولم منم نشابه در دانه اشک به نژاد دل بدیر میسر ساختم **قال** از لفظ دل لفظ او
بهتر است چنانکه سخن فهم میداند **قال** سخن آنست که معترض گفته اما تو جویی میتوان کرد
که نژاد دل بدیر سازندین نشاکی اشک است چه هرگاه است شد که نژاد دلش بدیر
میرسد و اشک از دل است پس نسب اشک دریافت شده چند رعانی است و این
وقتی است که مصرع اول متفرع باشد بر صریح ثانی و اگر یکسایه کوهینه تجوی می گیر میتوان
ترشید که من نسابه در دانه اشک خوردم یعنی ثابت میختم لم این در دانه از دل من بهر سیر
در تصویرت نژاد دل خود را بدیر میسازم چه بر حاصل نشود مگر از دریا و چون این در دانه
از دل حاصل شد معلوم گردید که دل به دریا و دریا بحر است **قال** در دانه سادگی نیست
که گیر و جزمی **+** اگر آید بگفم **قال** گران بر خیزم **قال** گران اینجا محض برای قافیه است
و هیچ دخل و معنی ندارد لفظ بام یا ساغ کا **قال** است **قال** گران از دانه است **قال** شربت
اگر در معنی چندان فائده معتمد بهاند به بیان امواتی خود هست استعمال صفات کافیه
در کلام هست یا نه صائب گوید **قال** از تریب آینه صبحی زده آمد **+** از چشم خود
آنکس که بود **قال** گران **قال** به تن شست استخوانی توشه را و فدا دادم **+** یک انسان
آرد با خود از راه آسیا دارم **قال** شست استخوان بدون اضافت سند میخواهد
با لفظ یک و غیره شهرت دارد **قال** فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار است
درین لفظ نیز استبعاد ندارد چون شیخ این لفظ را بدین لفظ در چند شعر به
یقین که بی سنده بسته باشد صاحب راجع حلوا از زبان ساک عابد گوید **قال** گاه

نیم ناخم سید به که گوی مشت استخوانم سید به به لیکن چون به بنطونیزه موزون مستع
گاه مشت استخوانم سید به به چنان و ثوق بر فک کسره و به بنطونیزه موزون مستع
به روانه الفت است به آتش بجای لاله بدستار به ام به حال آتش به متا بسبتن عبارت
ناره است و حال آتش بسبتن نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بدست بسبتن
لاله بدستار زدن است اقول اطلاق بسبتن بر کلها آمده جماعت گوید به زور عشق
اگر گل بر سر دستار می بستیم به سر شوریده منصور بر ابرو در می بستیم به و مراد از آتش در مقام
انگشت و اطلاق بسبتن بر انگشت صحیح است چه هرگاه کسی انگشت او را به چوب بندد و غیر از این
استخوان بند گفت که فلانی انگشت او را به چوب بست و بسبتن انگشت امکان بهم دارد گو به چوب بستن
بسوزد پس بسبتن نسبت به آتش حقیقت است و نسبت به لاله مجاز قول حزمین از یاد به
که قصد بر کف خاکش به اگر به جرمه بر دهنه کاوسیان ریزد به قال لفظ کاوسیان اگرچه
من حیث القیاس صحیح است اما زبان زد نیست پیشه او بیان و کیا نیان ساسانیان
شهرت دارد محض برای وزن و قافیه آورده و لفظ معنی هیچ مناسب مقام نیست
پس بهتر چندی است به حزمین از یاد به مستم کز ویرانه قصد به آله ایجام آن به جرمه
بخاک کیا نیان ریزد اقول چون من حیث القیاس صحیح است و اهل و تبار داشتن کاوس
نیز محل ترد نیست به برای مردم آن تبار دهنه نیز بود پس در استعمال آن چه مضائقه آن
لفظ مثل کیا نیان و غیره زبان زد نباشد و در لفظ کیا نیان که نام مناسب مقام مرعی است
که در تصور خودش را داشته اند به مناسبتی که در اینجا و نیکو کنند آنجا نیز تواند بود اگر
صحیح آنی را باین طرز موزون کنند بگویم موزون کافه اگر یک قطره از آن نریزم به در زیر
از حق صحیح آنرا در حق عینه از آن به چه شده باشد به معنی نایافته میگردد و قول به شمع نمجر

خاکستر پروانه میگوید که انجام محبت رشک آغازست میدارم به لفظ میدارم محض
 برای ردیف است معنی حاصل بیت بس نزدیک معنی بیت معنی فطرت است
 شب از پروانه شرح آتشیهای شوق پسیم به کف خاکستری افشانند بر دامن فانوسی
 اقول میدارم محض برای ردیف است چنانچه در معنی هم دارد چه مقصود آنست که
 آنچه را معلوم شده آنست که انجام محبت چنین است و هر کس موافق علم خود میگوید
 از معلومات غیر محبت است و مطلب بر دو بیت از هم جداست چه معنی بیت شیخ
 آنست که محبت انجام ندارد معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق چنان است
 قوله می خلد از نیشتر افزون رگ غفلت بدل بنض آگاهی باین خواب گران نسپرده ایم
 قال رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معنی بنض سپردن خالی از
 نازگی نیست اقول رگ چیزی یعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی یعنی استعداد
 مردی عطائی گوید اگر لیلی در شیرین باطل تخیر میکرد و در رگ مردی ندارد هر کس بی تجربه
 میگردد و پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل را زیاده از
 نیشتر آزار میرساند و نظر بنظر نیشتر ایام تناسب پیدا کرده و در بنض آگاهی غالباً
 استعاره است ای بنض شخص آگاهی و خواب را از عالم طلبیب قرار داده و چون دست
 بدست طلبیب می دهند تا بنض را بنگرد و گویا بنض باومی سپرد اما انصاف آنست که
 این توجیه خالی از تکلف نیست قوله باید بشمع تقوی و کفر مرزواستین تا کی میان
 کعبه و بتخانه سوختن به قال در تقوی و کفر متقابل است مقابل کفر و اسلام و تقوی
 و فسق شهرت دارد اقول منصفی مانند کسی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن برد
 بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سهیبت و زردم که اقال امد و عزل آیشد آء

علی الکفار ورحمکم بذینکم چهره مقابل شدت نیست بل مقابل شدت نیست
 ورحم که سبب است مقابل شدت افتاده نظیری گوید سبب بعیب قبول که نیک خواه
 توام اگر بد و جهانم که در پناه توام به مقابله رو با قبول است نه مقابله عیب آن لیکن
 چون عیب سبب رو است مقابله آن صحیح شده همچنین در مانحن فی تقوی باعتبار سببیت
 اسلام مقابل کفر افتاده معنادار کلام اساتذ و واقع نیز شده ظهوری گوید سرتقوی
 هر که بیکر و در ده از ایشان سر صندل آلوده کرده چه مقام مقام تعریف معشوقان هستند
 و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته افتادند در کفر صبر و شکیب به حذر از کفر پاک
 زار زیب به رو مایه داران ایمان نند به بخوار نقد دل و جان نند به نظیری گوید
 پس از چندین فرع ترسم که گویند به شهادت عرض کن ز تار گجسل به قول ثابت نمیشود
 بتو خون شهید عشق به خنجر بدست داری و حاشا در آستین به قال پیش مصنف این
 مصرع از مصرع شیخ بهتر است ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین به زیر اینچ خلق خنجر
 بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بر آن اقول اگر
 مطلق خنجر بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست خنجر برهنه بدست داشتن دلیل آن نمیتواند شد
 چه ممکن است که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلوده است
 بر کشتن در او و مراد شاعر و ریاضا و آنست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف
 نینداخته و این دلالت صریحه دارد بر آنکه قاتل او هموست چه اگر آنست که قاتلان بعد از
 قتل کسی سلاح را پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلوده بود و احتیاج بود که
 خون آلودگی نباشد پس میگوید که در چنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود و قوله نمودی جلوه
 ای شیرین شائل در خیال من به خنجر پای گلگونت شود و خون جلال من به قال لفظ حلال

درینجا چه فائده میکند اقول پوشیده نماند که اکثری از اندیشمندان اینکله خون ریختن موجب
 بازخواست دنیا و آخرت میشود و دست از قتل باز دارند و چون ساحوم شود که این سخن جلالت
 جرات بر بخشن آن بی و غرضه اسکان در او پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق است
 عاشق همیشه داند که کدام فائده بهتر ازین تواند بود و قوله نمی یابد بجهت عاشق از قیغم آزادی
 نمیکرد و نگلشن شاد مرغ بسته بال من به قال شعر مدعا مثل است مصرع دوم تمام مثل باید
 معتمد هیچ مرغ بسته بال از گلشن شاد نمیکرد و اقول مثل اگر مصرع ثانی است تمام مثل است
 بعضی از انان این از آفتاب روشن ترست و شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قاج
 مقصود نیست چه مقصود درینجا بیان حال خود است گویا این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل
 آنکه گوئی من مبتلای الم از سیر حرم تمنع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر است
 که تمثیل حال عاشق بحال خودش شد و مذاق شاعری اقتضای آن در آنکه بخرج بسته بال بود
 پس لفظ من بیکار باشد و شاید که مصرع ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم
 آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال من است که و گلشن شاد نمیکرد و قوله زاهد بیاو
 روی بیا و صواب کن به بگذارد دل ز روست و بساغر شراب کن به قال شناسای اسباب
 علوم و ادبی میگرداند که باید یافت آنکه غائب و معاتب شاعر است بادل هیچکار نیست
 درین صورت این مصرع بهترست به بگذر بسمه را و بساغر شراب کن به اقول خان تحقیق نشان
 از بعضی از احیان چیزی چند برساند که درخور شان ایشان نباشد دل ز روست گذشت
 از این همه و بهتر بشنید است که بگوید به مثلاً زاهد صمد ساله از دیدن روی آن نازنین دل
 ز روست و او چگونه هیچ نخواهد بود دل هر کسی از وصال باشد یا طالع و بنده در بعضی از نسخ
 از این سخن به بگذارد بسم و دل نبون معنی خم بجای دل بلام دیده ام ای خم را از روست مگذار

و شراب در ساغر کن و بر سرستان با ده سخن مخفی نیست که کیفیت این باوه از خار اعراض نیست
 قوله ابرو اسن کش و کش و ساقی است کریم به خار خار غم ایام چه خواهد بودن به قال خار خار
 انچه در کلام اساتذه دیده شده معنی ذغدغه و خوا هوش ادم غروب است درین صورت خار خار غم
 چه معنی دارد یعنی مطلق خلش سند میخوابد اقول سندی خار خار تلاش نسبت خار خار به معنی غم
 از دل برود و اسن انکار استعال آن در معنی مطلق خلش در دین اشعار به است میتوان کرد
 و اعطای قرونیه مضایق خلاص از خار خار غم که اگر دود به چنگ خایه بنی امان سحر کی یا
 اگر دود نظیری به برگ به زود خار خار غم زولم به مزارم ارکاد و اخوان بیانی به صبا
 خجسته سر در گم آن کسی دارد که شب از خار خار دل به سر سوزن افشاند به طهوری
 و دنیا باز اگر عید شتر حاکم زینانش که بهشت بهار با چشم ز گس میگذارد بهر خار خار
 سینه و قد غریبه به چه باید دارند زینا مال تخصیص ادم غروب ازین بهن می افتد قوله
 سینه و رخس خود از فرق زنده تا بقدم به بشمیر تو نمیزد یعنی بهتد ازین به قال بهر گاه غوغا
 به یار آید قید فرق تا قدم نهایت بهجاست اقول بهر گاه ازین به معنی مطلق در آب
 و آمدن استعمال کرده آید چه چیز بهجا باشد به وید که طالب ملی چه می سراید به بخون
 رخساره هم غوطه تا بگردن خلق به گمان بهر گاه ازین بهر گاه ازین بهر گاه ازین بهر گاه ازین بهر گاه ازین
 انگو میشود و ازین عالم است ذکر سرتاق به با غوطه غرق نشانی انجیمی گوید سینه زنی آیم
 سینه سوز و زدن بهر سینه تا به فرق و ریای خون به موی جامی به چنان در
 به عشق تو ام غرق چه زو خانی به ازین تا فرق به موه شدت پای به ای می بیند ازین بهر گاه ازین
 نگذاشته بهر کسی اختیار من به قال مخاطب جمع به هارت است ازین بهر گاه ازین بهر گاه ازین
 اشکریه و نگذاشته خالی از ترد نیست اگر گویند مریا غیر ذی عقل است گویم واقع یکسان

او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم استعاره بالکنایه اندازد شکرگزاری آن میکند
 اقول چون خود میگویند استعاره است پس بدون آن از ذوی العقول مجاز باشد اما
 غیر ذوی العقول بودنش حقیقت است اگر افراتخمیر باعتبار حقیقت بجای بر چه مضائقه
 نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سمر و امثال آن میگویند و در آید
 و خرام کردن و با عاشق بر سر رخاش یا التفات بودن و تبسم و خنده یا چین چهره یا ناز
 و هر چه از این عالم باشد همه نسبت باوند کو میکنند پس باید نگریست که ذکر این چیزها نظر
 بحقیقت می باشد یا مجاز هر گاه در استعاره مصرعه که مشبه را عین شبهه ادا میکنند
 اینحال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بذکر خودش میباشد چون روان بود
 چه رعایت مذکور نسبت بمرکب اولی است تعدا افراتخمیر در ذوی العقول نیز آمده است
 گوید ۵ خوبان هفتمان چو شقایق پسند نیست به خیزم ازین یار بشهر دگر روم و موکو
 بجای علی الاحتمال فرماید ۵ پرستاران پرستارش کردی به هو او اراں بودارش کردی
 سعدی شیرازی غفر الله له فقره دگلستان در و نثر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد
 زاهد است و از آنچه گفته اند انداز شکرگزاری آن میکند معلوم میشود که اظهار شکرگزاری نسبت
 بغیر ذی عقل روان بود و ظهوری در بجز قه شکرگزاری سرمه سیاه بختی و سپاسداری گلگونه
 اشک کرده کما قال نثر از سرمه سیاه بختی که نفس از و در گلگونه گردیده و ازین راه ناله
 بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت پرده کلبرک بخته بلبل بگوش او
 اگر نیست نرسیده شکرگزاری نبودن زبان سپاسداری گلگونه اشک که چهره زعفرانی
 را رغوانی ساخته و رنگ طرح شکفتگی در گلزار خاطران نوجوار لطافت بار که از تند وزیدن
 نسیم ارغوان چهره اش هزنگ زعفران است انداخته نگشودن اگر کوئی در نیابند استعاره بالکنایه

خواهد بود گوئیم اگر چنین است مثبت مدعی اولست ای رعایت جانب حقیقت با وجود آن
 چه ذکر کرده گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش و ارغوانی ساختن بهره جز نظر
 بحقیقت نخواهد بود قوله در همین گرفتار شمشاد بنا ز افزای به قمری از سنت سر و چکل آید بیرون
 قال لفظ چکل در معنی زانند محض است و چون نام جانی است چنانکه چین و چگل گویند ختمال
 در معنی هم پیدا میشود و اقول در برهان قاطع چکل معنی گل و لای و سخن نیز آورده پس
 سر و چکل معنی سر و است که در گل و لای است و بودن درختان در گل و لای ظاهر است
 قوله این گهر نیست که نشمرده بنجاک اندازم به اشک گلرنگ بصد خون دل آید بیرون قال
 حاصل این بیت آنست که اشک گلرنگ گوهر نیست که نا شمرده بنجاک اندازم و حال آنکه
 بنجاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب بقدری میگرد و معنای مشهور معنی
 مشقت خون جگر است و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون آمدن اقول نشمرده
 بمعنی بشمار است و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر باشد در خاک اندازم
 و در تضییع آن پروا نکنم اشک مشقت بسیار بیرون می آید اینها لایان باودستی چگونه توان
 بیقدری او برین مقام مدخل نیست و هر چند شد و رخسار گریست اما چون در مقام مشقت
 خون شدن دل نیز سیگونید اگر بخون دل گفت چه مضائقه با ده خور سیکه جگر خون عشق
 حافظ شیراز نشسته بخاری در کار مخوران شبستان انتظار رسیدند دولت آنست که
 بی خون دل آید بکنار و نه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست به و ازین بابست
 آنچه طغرل گوید دل مرغ حق گوگر خون شود به که از چنگش این نغمه بیرون شود به
 یعنی بیرون شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن دل ای مشقت بسیار میخواهد
 و ازین شعر معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز درست و خصیصیت بدست آمدن

نیز بجایست بخون جگر شدن چیزی نیز آمده چنانکه از پیش شعر مشهور و نخست **ه** گویند رنگ
 محل شود در مقام صبر **و** آری شود و لیک بخون جگر شود **و** قوله که آتش همین شده گشتم **و** بخت
 هم خانه سوز و خانه گمراه آمده **و** قال منقوس و سیاق عبارت میخواهد که در صرع دوم لفظ هم
 دیگری آورد تا من حیث اللفظ و المعنی مربوط با صرع اول سیگشت اقول یک **ه**
 بقریه اول حذف شده و حذف الفاظ با وجود قریبه نادرست نباشد نظامی **ه**
 زگر می و سردی و از خشک و تر **و** سرشتی باندازه یکدگر **و** که یای مصدری بقریه دوم لفظ
 اول از دو کلمه آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه است
 و تعریف جانوشکاری لفظ شکا بقریه ذکر یک شکار محذوف گشته **ه** جگر سائی هم مرغ
 و تا خن **و** شکارش همه گرگ **و** ن ساختن **و** ای شکارگر که ن ساختن بیکین حق آنست که
 بودن آن حسن عبارت می افزاید قوله دین دل از دند مغیچگان **و** دوسه ساغر زویم
 زندانه **و** قال دل و دین دن عبارت تازه است اگر راه دل و دین میبود راه بدیهی
 سیداشت اقول زدن بمعنی غارت کردن است راه باشد یا چیز دیگر چون لغت زد و
 و جرس دن و اشتر زد و گوی زدن قافله زدن ظهوری گوید **ه** راه مایه داران
 ایان بنند **و** بخروار نقد دل و جان بنند **و** نعمت خان عالی در آخر واقعه اول در قطع
 نصاب گفته **ه** بعیر اشتر است و جرس چه درای **و** بغنغیش زو و برد از نیمه راه **و** دور
 جای دیگر فقره دارد شکر کسی کسی را نمیزند غیر از گهی و قافله مخصوص دل دن از شعر خاقانی
 ظاهر است **ه** گر جان طلی جانان جهان بردت افشانم **و** و دل زنی دل **و** بنهرت
 افشانم **و** قوله فریاد که دور چرخ را **و** چون اثر در میان گرفته **و** قال هر چند دود فلک
 را بدانه تشبیه داده نمیکند چون معنی دور و دانه نرود که نیست **و** بهتر آنست که بجای

دایره لفظ مرکز باشد و این هر چند سکت دارد ولیکن سکت حرکتی است که در اشعار راسته
 بیش از حد است. اقول اگر چه سکت سمع جواز دارد اما نسبت مرکز بدایره و ظاهر تر نسبت
 در سبک آن بود پس مرکز چگونگی بهتر باشد جز معنی انحراف است و دایره چنانچه در سبک
 که شکل عروض است و از این است که اضافت دو دایره و نیز میگرداند و در
 به مضامین تعارض است چنانکه لایطباطبا و در اول ارشاد شش فتنه کاف
 گوید شرح چون بجهلند و با اینست قتل تمام دور و آن محیط مرکز اشکال است
 بهمت لکنه نشاء و محامه و غیره و در میان هر وقت و در انحراف لفظ مرکز نشاء
 لفظ ماست بقریه مقام عروض است یعنی چنانکه دایره مرکز را در میان میگرداند و در
 ما در میان گرفته قوله و هن از لطافت موج گرد آب بقافیه که معنی باریک بودن
 او کرده بد قال و هن را موج نسبت نیست بلکه نسبت موج بیاست و هن مشتق را
 با گرد آب تشبیه مانی است اقول و هن هر چند عبارت از سوراخ نیست که انحراف در گزند
 بجا برود و بیرون مان اطلاق کنند نظیری گوید و هن خنده رسد تا بگوشتان و در این
 صبیح که محمور میکند لغرض و چون چیزی آب افتد و چون حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه در و بود چنان
 بهینندگان این حالت تو نیست پس تشبیه این موجیکه باین صورت خیزد خالی از مناسبت نیست
 و مواضع تشبیه محصور نیستند بهر جا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و گوشت
 از آن کسی نیافته باشد بل غایت تشبیه غیر از این نیست که دست زده و دیگران نبود
 و الا جمله تشبیهات مبتذل باشند و پس و باشد که در دوزخ و درین لب بود چنانکه درین
 شعر فصیح گنجوی و هن بمسما بر دوزخ و به از گفتن و گفته را سوختن و تشبیه
 لب موج محل انکار نتواند بود قوله زابروز خمار تارک تیغ قدر رانده و بهر گلان خنما

در سینه تیر قضا کرده قال زخم زانند فارسی تازه است اقول ضعیف گنج مولانا نظر
در سکنه نامه در باب پتیاره که از طرف روسیان بالشکر سکنه در مقابل کرده بود و میفرماید
نیاید بروز زخم زانند بتیغ که اگر آهن نگیرد و پراگنده میخ به هرگاه این بزرگ صد با
سال بیشتر از شیخ زبان باین حرف آشنا کرده فارسی تازه که ماند قوله بلام عمل و خوش
در دهن داری به حرارت جگر تشنگان چه میدانی به قال آنچه استفاد از کلام اساتذ
انست که حقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری عمل باشد موارید و زمره و عین
و غیره نیز آبدار میباشند اطلاق اینها صحیح باشد در عالم تشنگی اقول ظاهر سخن حقیق
انگشت شیخ بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بعل کثود این خود ضیافتی بود که بر
حضرت آرزو بجا آوردم و الا در دهن کردن عمل از کلام اساتذ مفهوم میشود اما اینقدر
که تصریح تشنگی در آن نیست تا شیر گوید اگر از ابل و بلت کام میجویی نمی یابی و دان
بسیکس شیرین نشد زین عمل و شبابی به زلالی می آرد و زبانی چاشنی کردی طب با
طب بی عمل تانی لب راه اما اگر شیرین نشد زبان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی
باشد و ایراد عمل در شعر ثانی محض بحبت تشبیه رنگ بود استند در انشاید قوله مرا عا شفا
ماتم افروزی نمینا شده بگرگسور پشیمان کرده یا شد بید مجنون به قال هر چند بتعال در
دیوان حضرت شیخ همیشه از شمارست چنانکه یکی از عزیزان و جد و پنجاه بیت متبدل دیوان
بر آورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب نیست که جناب شیخ میفرماید که کلیه طایق یک شهر را
آب نداده و غریک لفظ مضمون او بسته شعر کلیه نیست شهید زلف او را ماتم افروزی
نمینا شده مگر سنبلی که برخاکش پشیمان کرده گیسور به اقول مضامین پیش با اقتاده اگر
بخمال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی سرقه سرشته این حکم در

صد اقت و عداوت است قوله نیست که بی پرده کنم فاش غمت را به حیران تو نگذاشت
 به اصبر و قاری به قال یکی از لفظ بی پرده و فاش را از محض است صحیح را از است اقول
 بلکه اصح قوله بیغایه رفت این همه اشکی که فشاندم به سیراب نکردم گل باغی سرخاری
 قال سیاق عبارت بخوابد که چنین باشد پای گل سرخاری یا گل باغی خار صحرای
 و عبارت گل باغی از نسبی افتاده است اقول باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
 جنس شیب و فراز بسیار دارد و در سفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست
 درید بهیضا همه گذشته ها یک دست نیست به قوله خواهی که بطلبی من آواره را ز لطف
 ای من سگ درت بجا آرم التجا به قال لفظ بطلبی بسکون و موم خالی از غرابت نیست
 هر چند شیخ اسکان متحرک در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس
 بر نبود و نهد و امثال آن که در کلام بسکون و موم آمده بیجاست زیرا که درین قسم مواقع
 آن کسی قادر سخن نشود اقتصار بر قدر مسموع واجب است اقول اسکان متحرک فعل در مافوق
 شنائی همه معلی باشد یا بالحق ضامن زیاده از شنائی گشته آنقدر شیوع دارد که گویا بر قاعده
 قیاسی شده خاقانی گوید به بگلن نظری برین سگ خویش به سنگم مزین و مرا نم
 از پیش به تو زین بکلی که صیدت آرد به گر به پیری زیان ندارد به نکنم و ماله به در کس
 پیش تو کنم گر کنم بس به و این جنس الفاظ در حوصله صبر و ظرف تعداد نسیجند قوله از تکه
 ناکعبه بهی نیست به من به سدر و خود ساخته سنگ صنم را به قال سنگ صنم درین قسم
 جای نامر بوط سنت و ان صدر عن غیره ایضا پس بهتر چنین است ع سنگ را به خود خسته
 بهوده صنم را به و نیز صورت خطاب لغیبت مبدل خواهد شد اقول سحمان الله حسیطه
 چشم بند نیست که در بنیان حدید البصر را از مشاهده جمال هنر کلیل دارد و این شعر را که از

غایت رنگینی معنی گل سرسید افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پایی عبارت دُرّۃ التاج
 سرخن بنو آن همه از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک انباشته نهایی ندارد و خاکم بدین
 نفس ابدین جزئی چرا می آید **س** متاع گرانایه کاسد میباید و اگر با و جز زخم حاسد
 میباید بر راست بنیان و حد نگاه انصاف که گنجی نظر اعتساف را در دیده حق همین شان
 راه نیست بهیچ است که اضافت سنگ بسوی صتم اضافت عاست بسوی خاص و درین
 هر دو عموم و خصوص هیچ است چه هر سنگ از صتم نباشد و صتم از سنگ نه و چون فلک است
 که بر همین هر سنگ را نمی پستد لهذا قید صتم افزوده و مراد آن داشته که ای بر همین همین بر
 سنگ صتم پیچیده و منظریت را منحصر در بیت انباشته بسنگ کعبه رجوع نداری و الا اینکه
 تا کعبه اده از نیست تارفتن شوار باشد بل راه نیست قریب همین که از اینجا بر آمدی
 در اینجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت سنگ آنجا دریابی
 که از چه جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل بوش رسد و یابند که سنگ صتم طوبست
 یا نام لوط و آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائیهای ایشانست
 چه با آنکه لفظ بیوده بیوده است سنگ راه غیر ازین نیست که آسیبی بیای رسد و میرساند
 و معنادار حکم است که بدست یاری عصا یا کسی یا باد و سواری از اینجا بگذرند و هرگاه چگونگی
 و یوار بوقوع آید عیور امکان ندارد پس مانعت سد از سنگ اشد باشد و نیز منزل مقصود
 هر چند آنقدر نزدیک باشد که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید بسبب یوار محسوس نشود که آن
 منزل پیش نظرست یا بعد فرسنگ و بر اضااف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه
 متصور نیست اگر چشم تامل کلیل طبع فکر علیل نباشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع
 اول چ گفته آن بیچاره خود گفته که ای بر همین **ل** و توجیه این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد

که ای برهن از بکده تا کعبه راه نیست تا تو از اینجا تا آنجا گذر توانی کرد و هرگاه سنگ صخره را
را خود ساخته و حاصل توجیهین یکی است قوله شایان همه از رشک غلامی تو داغند به نام تو
خرائیده جگر خاتم هم را به قال ربط لفظی در مصرعین هیچ نیست معجزه در مصرع دوم لفظ
شوق یا حسرت و امثال آن میباید اقول این شعر دو بخش است و لفظ غیرت در مصرع ثانیه
بقرینه مقام مستفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد باید شایان بر رتبه او رشک بیند
نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده و هرگاه هر مصرع مطلب علی و ادب
ربط در مصرعین جستن یعنی چه بیکان اضااف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست که
نسبت آن شیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی به شایان مناسب بودنه بشایان یا بجای
غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد
قوله سومنات محبت تو بود و فارغ از رسم محفل آرائی به قال ادب شناسان آنکه محبت
مهر نفسی علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده
و چند بیت مناسب سومنات آورده هر چند در توحید این قسم الفاظ بیگانه یکدیگر نیست و بخت
عالم دیگر دارد این قسم الفاظ در اینجا کمال سویی ادبست ع با خدایستی گوی با مصطفی پیشیارش
اقول هر چند خیالی از سوی ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پابند رسوم نباشد برین قدر
نتوان گرفت قوله رفت از جادلم از جذبه رسوائیهما به راز عاشق شدن از پرده پنهان بستم
قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظی است معجزه اسم لفظ از درین بیت نیست
و این قسم وقوع بی شبهه مکرر است اقول توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع
سه چندان مکرر نیست قوله دیدم بهای لب بلب غنچه شستی به ترسم نهفته بوسه ترا
برین دهد به قال صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب اشتقاقیم از بوسه دادن

چرا باشد و اگر باشد بیوده است زیرا که در صورت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان
داشتی و ترسم و بدخالی از چیزی نیست **اقول** درین مقام تنها تقریر ایله فریب بکار برده
خواسته اند که سوادان دبستان سخن از جابر نزد طباطبائی و ف میان تهنی و ست پانچ
سازند و آله بنای این اعتراض بر آنست و موج این محیط محض ضرب بر شب نشینان نرم
هنر طریقی که با بکار معانی هم آغوش و با غرض کمال دوش بدوش از مخفی نیست که در
بوته تنالب بر چیزی نهادن معتبر نیست بل بعد از آنکه لب بر آن چیز نهند بر دلب فرایم آورد
باز کشانند بطوریکه صدائی از آن نخیزد گو بگوش دیگری نرسد پس در بوسه سه چیز معتبر است
اول لب فرایم آوردن دوم باز کشادن سوم صدائی که از کشادن دلب بهم رسد بر اول
دوم شعر اند این دو شعر عرفی است بسکه از سنبل و گل یافت صدائز و کیست که گزلی
بوسه دلب را بهم آورد جدول که گریهات بر لب آرنده بدوزد چاک بوسه و دوزخ
آستان منخواه یعنی اگر که بر لب آرنده خود را بسوزن بخیز زن تا آن بیات خاص
برای بوسه دلب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نه بند و هم شتل بر اثرانی است
این شعر صائب است من بسته ام لب طبع اما نکار من ندارد دمان بوسه فریب که آه
و از اثر نالت خبر میداد این شعر شوکتی بخاری است بوسیدم و گشت صدائی از بلند
نهال لب تو سر نه آواز بوسه است و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه ایست که این
بر سهام بوجو اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت به آنچه مناسب است
چکشاد و صد از غنکی نباشد مگر وقتی که بشکند و صدای خنده کل عبارت از همین صد است
طهری لری تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید نثر آواز خنده کلامایش بگوش صد ف سیه
و آنچه در اختلاف زمان نوشته اند که به چیزی نیست پیش من چیزی نیست چه در آنست

من زرباش بدین محالت دیده بودم پس باید که ازین موضع محتنب باشی و گاهی لب
 بر لب غنچه نهی سباده این حرکت ازو سر زندهیم بوسه دادن اگر در جهان لب لب استن
 اول سباده البته ایراد صیغه استقبال قباحتی داشت و لیس کند لک فافهم قوله ساقی
 بحر بحر زمری پر کمال راه تا این سفال کهنه با ختن شود. قال اندر جرعه از کتب لغت
 بمعنی طوف بنبوت میرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز با ختن شود بچ معنی است بمعنا
 از ریختن باد و پر کالی بحر سفل کهنه با ختن چه قسم شود اقول اگر از کتب لغت استفاوت
 از اشعار استاد خود استفاده است جلالی گیلانی گوید: حقیق کهنه چه پری کینفیت دارد
 یکی بحر و فریز خون ناب را گوئی شاعر مذکور آگاه بود که خان محقق بر شعر شیخ معتز شوق
 بحر بعد از معنی طوف بهین لفظ ریخته بسته و این شعر با شعر جلال السیر در سبده بر سر محقق
 دیگر یاد از ثبت یافته بر تاشائیان آن مقام واضح گشته باشد و بر معطر و ماغان شکر از سخن
 پوشیده نیست که ختن بنسوب مشک است پس بهار آنجا همین بخت و بوی خوش باشد
 و مشبه با ختن سفال مجاز است و گرنه در حقیقت مشبه بویست که در سفال بهر سیه
 و بوی مشک ختن شبهه آما بهار ختن شدن آن از ریختن باد و بسبب بوی شکینست که
 که در باد و باشد خواهد بسبب ریاحین که شراب آبا نه می کشند و خود از انداختن مشک بگل
 بخت کسب بوی خوش و بوی این معنی از بهارستان اشعار کافر و شان چمن زار سخن
 است تمام توان کرد اما فضل الدین خاقانی فرماید: زان می گلگون که بید سوخته پرور
 بوی گل و مشک بید خام برآمده نظیری با معنی ما مشک تو آینه ختنه رنگ ما بگرفت و ما
 بوی تو به نظامی گلگون گلاب لا ویز تر به نشانه جهان از جهان و در سبده بیاسنی مشبه
 بجای کشتاب به که باد و سده واجب که گلاب به بهار شکو باد و به خور و شاه به همان پرور

معطر بنیاید الی اصل از گلگشت نخستن آمدن بکیمیت اینقدر هست که سنده خصوص استعمال آن بلفظ خیر و هم نرسیده چون شیخ زبان است که این نیز محاوره خواهد بود قوله از عشو و خون رستم طاق بجا که ریزد و خنجر ترک غره بر افراسیاب کش * قال در صرع اول رستم طاق و در صرع دوم تنها افراسیاب کمال خایست و ظاهر اسهوکا تب است و صحیح طاق رستم است و با وجود این هم لطف عبارت ظاهر است معنی عبارت ترک غره بر افراسیاب کش طرفه عبارتست اقول ظاهر اضافه رستم طاق بیانی نیست بل رستم طاق کسی است که باعتبار طاق حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و خون بران عدل و خسر و سخن و حاتم و سپس اضافه با دنی ملا بست بود یعنی کسی که باعتبار طاق و تحمل خود را رستم میگردد از عشو و خون او ریزد اگر افراسیاب هم باشد از غره خنجر بر کش اما با این همه مقابله رستم طاق به تنها افراسیاب خوب نیست اینجا نیز اضافه از زبان عالم باید تا مقابله درست شود گویم باش لفظ ترک را ترک دادن و حبست قوله که در کمره از کف نخلین خویش ریزد این تو تیا چشم سفید رکاب کش * قال کرشمه را که تشبیه لولن لطف تشبیه را بجا که برابر کرشمه باز کرد کرشمه از کف نخلین بخین عبارت تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد اقول انکار تشبیه کرشمه بگو علی الاطلاق صحیح است چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرده او است چه قباح دارد معنی اینجا مراد آنست که گردی از کف نخلین آدمی ریزد و کرشمه نیست و چشم سفید چشمی است که در انتظار سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدن است و چون سوار شود نخلین البته در رکاب خواهد بود پس گرده او نیز که آنرا تو تیا فرموده و چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست که چشم رکاب در انتظار گرده نخلین تو سفید شده این

توتیار در چشم او بکشد مخفی نماند که ریختن گرد که شمه از کف نعلین عبارت از جد کردن آن
 گرد است از کف نعلین یعنی آن از نعلین جدا کن و در چشم رکاب چون توتیا بکشد شاید
 که ظرف ریختن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع ثانی از اینجا محذوف شده ای گرد که شمه
 از کف نعلین در چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع اول است قوله خالی ناقص و ایجا
 از شتم خط مستطی بجهان خراب کش * قال خط مستطی کشیدن چه معنی دارد برات مستطی
 بمعنی سب متعارف شعر است چنانکه یکی از اساتذہ گوید * کس انداده اند برات مستطی
 هر چند اراده خوب نیست لیکن الفاظ مانوس واقع شده اقول خط مستطی بمعنی پروانه مسلم
 داشت مقابل خط مغزولی که بمعنی پروانه مغزولی است آندۀ نظیری گوید * خط مستطی
 بجای صدق آوده اند * هرگز رز استی نشود و شمسار بخت * صاحب * قدیم *
 بیرون نه که چون خط جام * خط مستطی در جهان نمیباشد * بلکه هر مستطی نیز استعمال کرده اند
 و آن هر سبب که بر خط مستطی زنند نظیری * خط را رسانده ایم بهر مستطی * آفت
 رسیده را غم باج و خراج نیست * و خط مستطی کشیدن از عالم طغر کشیدن بمعنی نوشتن است
 سلمان گوید * امثال غزل عقل از ملک دین بر خوانده ایم * تا کشید بستند بهر مشورا
 طغری عشق * قوله دیباچه سعادت و مجموعه شرف * بسم الله صحیفه شایان کن فکان *
 قال معنی صحیفه کن فکان هیچ فهمیده نشد اقول این معنی قوی بفهم آید که معنی باغچه
 کن فکان * حدیقه کن فکان فهمیده شود طاهر و حمید گوید * ساخته از لطف
 بی خاکیان * چار حدیقه کن فکان * هم از دست در نامه که در آغاز منشآت بنام
 خواندگار روم نوشته نشر که در گلشن امکان حدیقه کن فکان که مثال و شادمانی و اندو
 و کامرانی چون کلامی حنا از شاخسار زندگانی با هم شکفته الح باغچه کن فکان و صحیفه کن فکان

در مخنی یکی است تغاثر که هست جز باعتبار لفظ نیست قوله بر سوز مجلس تو بود که شربت
هر خوان بسفره تو بود گنج بهفتخوان قال گنج بهفتخوان سمیع نیست جنگ بهفتخوان که مقلوب است
شهرت دارد هفت گنج پروریز که در کلام اساتذہ و اقص است نشنیده ام که آنرا گنج بهفتخوان
گفته باشند من ادعی فعلیه لشد اقول شعر هر چه هست است اما عبارت گنج بهفتخوان
بمعنی نیست چه مراد از گنج بهفتخوان جامع نهای هفت تا خوان طعام است ای هر خوان
بر سفره او آنقدر نعمت دارد که گویی نعمت هفت تا خوان اندر دست و در امثال این مقام
لفظ گنج بسیار متعل شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج اعمال عرفی گوید بسیار
سخن بود تو هم گنج تمیزی و دیگر چه توان گفت بهین مجزوم را به مولوی جامی صفا
صفا مالیش صبح اقبال و فضای خانمالیش گنج آمال و متصل پوشش هفت بهفتخوان
از اعلای کاتبان بی اعلای نویسنست قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان که بشکنند بدایه
و لم یکنان اب قال لفظ نمیشود بمعنی ممکن نیست است پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند
خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقع است و بی صورت
افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این نهایت مستبعد و مستحسن است اقول وقوع کاف بی موقع
از چهره دست دعوی بی دلیل را که می شنود بر سقفین پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود
واقع شده چه تقدیر عبارت اینست لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بدایه الی لفظ
این از مابین قوله نمیشود و قوله که بشکنند تقدیرست تا فاعل نمیشود بهر سبب ای نمیشود این که بدایه
دل من نکلان بشکنند ازین عالم است این شعر نظیری نشود که خصم باشد دل
مهربان مومن و پستی که دوست دارد دل کافر فرنگش و ای ممکن نیست اینکه خصم باشد دل
و برار باب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان نیست و موقع آن همین قوله بشکنند و پس

و ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمیشود با عبارت مابعد که بشکنند
 باشد خبر آن نه تنها قوله بشکنند خبر میشود فعل مضارع منفیست و اسم اشاره بقدر فاعل آن
 و بشکنند مشاء الیه و یا افعال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله صدر یکجا آید شار الیه
 مضمون جمله مذکور باشد مثلاً ازین کج او رشت روست میل بدینش ندارم ای از رشتی
 او بخ و ازین پیاست درین شعر عرفی ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود و هرگاه که کشاد
 زطره شمشاد و یا بعد از بریدن الم گرفته خبر و خبر را خبر گفته اما انکار ارجاع ضمیر بطرف مفرد
 مطلقاً ندارد است چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند سعدی گوید
 کو و شمرن شوخ پیشم بیباک تا محیب مرا بمن نماید فردوسی گوید بر آن کس که دل بند
 اندر جهان به شیوا خوانندش از ابلهان ای همشیاران او را از ابلهان خوانند
 و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درست و ازینجاست که هرگاه
 مشبیه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد است مشبیه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید
 نشر اطفال شاخ را بقدر دم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده ظمیر ای تعریفی و تعریف
 باغ عباس آباد آورده و شرق قمر زمان بید سحر و مجذوب سالکان بید مجنون اریاب عظام
 ناز و دیوان گران گل صدر برگ و اشغال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد
 او باشد باعتبار لفظ اینست بیان ارجاع ضمیر بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توجیه شعر مذکور
 بطرف دیگر کنند تا این صحت صورت نه بند یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحرف
 حرف ندا و ضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب شوقان خاطر آشوب
 صورت نمی بندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب کنند هم نگدان بر زخم دل
 بشکنند و مضمون کامیابی از بوسه بقرینه نداست بلب و در صورت احتیاج بسند می افتد

قوله گیرم که شکیبه دل مارم تو چون شد بد در نقاب از رخ و بنمای القار به قال رسم تو
 چون شد بجاست رحم تو چه سدی باید یا رحم ترا چه شد و تیر نمودن لقا چه معنی دارد چه در
 صراح لقا معنی دیدار کردن نوشته اقول غالباً از استعمال چون معنی چه انکار دارند و شعر
 نظامی و قهست که چون بود که گوهرین تخت و تاج به زد نگاه ما و اگر تخی خراج به
 ای چه بود که چنین کردی و معنی چه طور و چه حال نیز می آید چنانکه ای خواجه سلام ملک
 در زحمت ما چون به ای محدث نیبائی وی کان فاجونی به عرفی گوید فلک بزم فرس
 با او که ماه چون شکند به قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد به پس و در نیست که در نیما نیز
 بدین معنی باشد ای رحم تو چه حال شد و لقا در کلام اساتذہ معنی صورت نیز مستعمل است
 مرزا طالب که حال او در تذکره نصر آبادی مذکور است گوید به حیت زده لقای خود کن
 آئینه رونمای خود کن به نظامی به کلامی که بی آلت آمد شنید به لقای که او دیدنی بود
 دلیز حسین معنائی در محاسبه با سم ملک شایسته گوید به سری قلاشان ندید آن لب
 حور اثر از به چون بکشتی لقا نمود و روی خود کشاد به و حور لقا و یوسف لقا و ما و لقا
 و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بر آن دارند عجیب بی اتنائی است که
 از خان تحقیق نشان درین باب بطور آمد قوله از زبیر عتاب تو دلم چشمه خوش است
 دادی بشکر غوطه لب بوسه باره قال مراد از لب بوسه با اگر لب عاشق است پس لفظ از
 زبیر عتاب تو بجایست و اگر دلب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن با لب
 هم عبارت مذکور میفاده بلکه محل مطلب میشود و غرض که معنی بیت فهمیده نشد احوال
 بوسه عبارت از بوسیدن است که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و بودن معشوق
 آن را همین قبول کردن اثر آنست و بسیر و نمایه از بوسه چیست باشد که عاشق بی خدیه

بوسه بر لب شوق سید به گویا لب معشوق آنرا از عاشق می باید معلوم نیست که نامناسب
 از چه روست ظاهر البوسه بودن یعنی بوسیدن فهمیده باشند و این از باب حدیث
 بسیار بعید است این است بیان صحت این لفظ من حیث المعنی آما من حیث الاستعمال
 پس باید دید که مراد صاحب چه گفته لب بوسه را در کلام او مکرر واقع شده و مکرر گشته
 دل بی جرات ما گشته نشین و دست و ورنه لعل لب او بوسه را افتاد دست و چشم
 بر حرف لب بوسه را می باید به حسن بهر شوق او ایستاید به و قریب باین است
 بوسه قریب هم او گوید من بسته ام لب طبع اما نگار من و دارد دمان بوسه فریبی که آواز
 این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا به برسم آینه بدیدار تو قانع نشود و قوله همچون سپند زاتر
 شوق قوی بپدید روزیکه داشت خانه بصحرای شمر را به شمر را با صحرای هیچ نسبت نیست
 سنگ می باید اقول اقم اتم صهبائی پیچیدان چند نسخه دیوان شیخ فراهم کرده بجای صحرای
 خار نوشته یافت و نیز صورت اعتراض را هیچ محل ندارد قوله سواد هندی خاطر خواه باشد
 بی کمالان به نماید خانه تاریک و شن چشم عریان به قال معنی مصرع دوم معلوم نشده است
 این معنی تجربه شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرزه اعتراضی است در ظاهر اقرار بر
 جمل خویش و دیوان کنایه بر بصیر فکی کلام شیخ بر آرای فحتم نمیست که آدم عریان
 در خانه تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت
 چه بسبب مخفی بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نمکند و این امر در خانه روشن صورت
 نمی بندد پس آنچه صاحب اباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صورت
 بهیچ خانه تاریک او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اول است مؤید تقریر
 مذکور است قوله چه لاله با بهر حسن عشق خوست مرا بهی مجاز و حقیقت یک سبب است مرا به

قال خوانات داشتن بافعال واحوال بودند بذوات اشیا و اگر گاهی آمده بهمان قید
 سموع اقتضای باید کرد مثلاً گویند که فلان باخانه نشینی خورده است نه بخانه خود نشانی
 لاله باچرخ حسن و عشق خوندارد بلکه علامت حسن و عشق برودارد و حقیقت و مجاز با حسن
 هیچ مربوط نیست چه حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی و مجازی باشد و طبع
 آنکه لاله می در سو ندارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطیع دوستی است گوئیم در نصیبت
 این شعر از دست می رود و ادعای محض شیو و چنانکه سخن فهم پوشیده نیست اقوال شرط
 خوب نگاه نسبت بافعال واحوال مذکور شود بمعنی عادت بود و چون نسبت بذوات مذکور
 گردد بمعنی انفس باشد چه بفلانی خورده فتم باین معنی است که باوانش گرفته فتم نظامی گویند
 مردم در آمیز گرد می که با آدمی خورگست آدمی به اگر زیر کی باکلی خوانی که بکند بجا
 ماگزیند مسیح کاشی این چرخ پندگ خوبین و نکند به یوز نیست که باقوت نه بخاک
 پیر این یوسف سر پالیکن به گزینش اینا فکلی بو نکند به حیر حسین معافی نیشاپوری و دیگر
 یکی باسم ابل دوم باسم صالح اول چنانکه این لاشه خوب باطل نکند به معرفت بهرین
 بیدلان سگین گرفت به از آتش غم بیدل نالان آخر به دان به یوز به نیافتند به معرفت
 دوم ای کرده به پنج محنت و هجران خوی به کام دل خویش از بهر این چنانکه
 وصال محبوب تراند به حرف که گوئی ز لبش نهان گوئی به چهل بهر
 که عبارت از سرخی رنگ و دغست برودارد گوئی با اینها انفس اردوانه کسرت
 داشتن کنایه است از داشتن این برود وجه به که چیزی با خود دارد و به خاطر
 و تعلقی با و بهر سه اما خود داشتن قائل این سخن باچرخ حسن و عشق
 حسن عشق است نه داشتن آن در وجودش وجه شبه بهرین بهرین بهرین بهرین

بطرز دیگر و در شبهه به بطرز دیگر باشد و حق مجاز و حقیقت در یک سبب بودن عبارتست از آنکه
از لذت هر دو بهره و یا بست و این صریح بیان عشق است نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجاز
هر دو را معنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب یقی پس حسن را مجازی
و حقیقی گفتن و صریح و غیر صریح تلاش کردن و در شخص صحت تشبیه لاله سبب و آمدن
ضرورت ندارد و تشبیه کل سبب و یا تشبیه صائب آبی نزد آتش بلبل
درین بجهت خالیست از شراب مروت سبوی گل و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن سبب
چه مضائقه و انصاف آنست که این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد و تشبیه
نظر آن عویمای شاعر می شناسد که در قوله ز کجاست نفسم میدهد بهار که دل به زوای عشق تو
چون لاله مشکبوست مراد به قال و تشبیه بی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای داغ
عشق باید زلف میباید اقول سوختن داغ را انتشار بوضو نیست جلال اکبر گوید
دل اور آتش افکنم و بوی گوشتم به منت نمیتوان برسم و صبا کشیده غایت آنکه آن بوی
شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده لیکن مشکبوی لاله از داغ محل نبرد دست آری اگر مشکبوی
گفتی صورت صحت داشتی قوله براه صبح ندارم چراغ دیده حزمین که داغ بر جگر و سینه بی زوای
مراد به قال سینه بی زوای هیچ معنی ندارد اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول نسبت
زخم سینه ظاهر آنست که بی بودن زخم نیست گوئی که آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه با
ممنون مرهم یا زخم نگشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آنرا زخم نکرده
پس گویند چنان گفته که داغ سوزان بر جگر دارم و سینه محجوج من بی زوایست درین صورت
همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد چراغ امید و صبح باشم لیکن از طرف داغ
خارجاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین

بر فوی سینہ بود که جواب آن گزارده آمد آن خود خلیجانی است که در دل هیچان بهر سیده
چاره و فوق بر زبان انی شیخ است و پس اگر گویند که اگر انجینین نیست و شعر حافظ نیست
کما قال **س** اگر با دفته هر دو جهان با هم زنده ما و چراغ چشم و راه انتظار دوست گوئیم
ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم و دادای مدعیان تحلف اتفاق افتد
و گاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست و از جریان
طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین پنج نیز و البود و توضیح این مرام آنکه چشم را
بمناسبت با چراغ گفته و مراد آن آشته که اگر با دفته در حق هر دو جهان انجینان گند
چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بطره زهرنی دین هزار سال را در بر گل تر
فکنده دام و دم کلامه را **قال** معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم شود
تا زگی معنی پڑا هست **اقول** کلامه عطف بیان دام دل است یعنی دام دل که عبارت
از کلامه است بگل تر افکنده بر صاحب طبعان مدرسه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ
نقاب خنابر روند اگر کسی فی الجمله از علم خود بهره داشته باشد تردد در آن معنی نتواند
بکار برد چه جای آنکه مثل خان تحقیق نشان که هر موبدیش زبانی است لقبو اعد فن گویا
چنین سرائد و انگاه بکلمه خدا نخواسته زبان طنز گزیند شاید قوله بر همین اوده ز نار بندی بر دایم
که سودا می کنم با کفر زلفش دین و دنیا را **قال** در معنی هر دو مصرع تا تل لازم است تا واضح شود
که هر گاه بر همین اوده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود **اقول** حاصل
اعتراض آنست که هر گاه بر همین اوده ایمان بر دین هم مانند پس دین کجاست تا سودای او
با کفر زلف کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داد
و حال آنکه بردن ایمان بعد از سودا کردن است چه بر دین چند صیغه ماضی است اما مدعی

مضارع استعمال یافته و استعمال ماضی بدین معنی کثیر التوقع است فغانی گوید و تو ای گل
 بعد ازین با هر که سخاوت پیشین که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن فتم و دلی
 میباید و صبری که آرد تاب دیدارش و فغانی گردلی داری تو باش اینجا که من فتم
 و تعبیر مضارع ماضی باعتبار احتمال قریب وقوع امر متوقع است یعنی بر همین زاده
 زار بندی که دیر می آید و نیار با کفر زلف او میفروشم ایمان مرا بر دای قریب است که بر بوقوله
 بودیم و دوش گوش بر آواز دل حزین و دار دلوای یمنی ارغنون ما و قال لفظ
 در و اینجا بجا و قسوت داشت صیغه ماضی میباید چنانچه بر زبان دان پوشیده نیست
 اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز نیست که دائم
 از ارغنون دل گوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من
 بر می آید و من بسبب بی التفاتی بی حقیقت آن نمیبردم دوش که بر آواز نگوشتن فتم
 تا معلوم کنم که چه صد است معلوم شد که ارغنون دل نوائی که دارد یا صنم ست آری گریبان
 حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه ماضی بالیستی و بس قوله و عشق دل
 از کوثر و ضوایح محشایه و از دوست شلی نتوان گشت باینها و قال کوثر و ضوایح
 عجب معاطه البیت ضوایح در بان بهشت است و کوثر یکی از چشمهای بهشت اقول
 مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوش شود و غمشود و ذکر بهشت همین ذکر کوثر و ضوایح و کلزار
 و حریر تصور و امثال آنست اما اکتفا بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی باعتبار قریبه
 مقالیه است چنانکه یکی دیگر را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که
 اینجا بجا میکنی و ز و سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود و گوید خیر کان سوار
 بچکار من آید و قریبه مقالیه و آنست بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه نه از و قریبه

گوئی زاهد ذکر بهشت که مشتمل بر ذکر اشیای کثیر بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده
 بدو بگردد و او این دو چیز را گرفته گفت که مرا از دنیا چنان نفع از نیجا معلوم میشود که ذکر این دو چیز
 تنها مقصود نیست تا مقابله در آن مجبسته آید بل مقصود بهشت مع مافیه است قوله خاری
 ترم که بایم بر دوش باغ و گلشن به دهقان بیروت بجا و ماندار اید قال اگر چه ابتداء در دیوان
 حضرت شیخ محمد است که زبان قلم از تعداد آن قاصر است لیکن جناب شیخ درین بیت غریب
 صنعتی بکار برده که حاصل دو شعر و استاد در یک بیت مندرج فرموده اول شعر صیغی
 هر وی ۵ خاری ترم که تازه ز باغم بریده اند به محروم بوساخم و مرد و آتشتم ۵ دوم طافوتی
 اوستانی ۵ نه شکوفه نه برگ نه نغمه سایه دارم ۵ همه حیرتم که دهقان بچکا کرشت مار اید
 معنی الطاف شعر شیخ بظاهر است اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر بظاهر بود
 هر چند نوای تنخیم است که از ساز طعنه معترض شیرینی عیش ادر مذاق قائلان گوار نماید اما در
 واقع صنعتی بیش نیست چه هر چه بآن اطناب عبارت بوده در طرف کوچک یک بیت باین
 حسن و لطافت گنجایش یافت و عجب نیست که عذر ابرای اظهار قدرت چنین کرده باشد
 قوله از چاره عاجزم مره اشکبار اید ساکن چنان کنم رگ ابر بهار اید قال ساکن کردن
 رگ چه معنی دارد مناسب سبب غن است اقول رگ ابر عبارت از رشحائست که در وقت
 باریدن از در نمایان میشود و حرکت رشحائ مذکور در هنگام بارش بظاهر است و سکون آن
 وقتی باشد که ابر بنبار پس مرد از ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابر است
 ازین تقریر ظاهر شد که سبب غن در نیجا هم مناسبست ندارد آری مناسب بقصدست قصد
 درین مقام بخلی نیست غالباً نظر معترض بر لفظ رگ مقصود گشته قوله بنام ماخیزین امر شود
 ملک سلیمانی به که داغ عشق در کف بشد لکن نامدار ما قال با آنکه لفظ شد بکار آفته

نگین نامدار طره ترکیبی است اقول خاتم نامدار اگر صحیح است نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود
مفید بلخی گوید چشت گرفته زیر نگین وز گار را مانند خاتم است ترا نامدار چشم
معنا نسبت نامداری بنگین بنایت مناسب واقع شده قوله هر سر سویی هست اینکه
بمیدان عشق سینه نشتر بدوشه فولاد را به قال در میدان نشتر کار فرمودن از مختصا
پس صواب خبر است بجای نشتر اقول نشتر آله زخم است و محل فصد و غیر آن هر دو مذکور شود
نظیری گوید بر کس می نشینم نشتری در آستین دارد پی آسودم یک یار بی ازار با
چو خون مرده سیر روی باد در تپه پوست و لیکه بر سر پیکان و نشتر زود و جلال سهر گوید
کرده خونم را صفی شرکان چرانان زیر پوست و موج نشتر میزند نبض شهیدان زیر پوست
قوله به نسبت تو مگر خاطرم بیا سایه زخم سینه بیاد تو طور سینا را به قال معنی این بیت
بی تکلف حاصل نمیشود معنای طور را بسینه زدن غریب عبارت نیست اقول درین شعر
خطاب معشوق حقیقی است و حاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن میسر نیست
و سوراخ تو نسبتی هست جم اورا میخوانم بر سینه خود بزخم تا شاید خاطر من بیا ساید
و فی الجمله تسلی حاصل آید ظاهر و حمید چه مناسب گفته از آن افزایش از مکتوب شاد
و دستداران که فیض صحبت یاران بود و مکتوب یاران را و بطور بر سینه زدن از عالم
سنگ بر سینه زدنست غایت مافی الباب آنست که گرانی که در کوه است ازین فعل
در نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعران از آنزل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد
چه بر شعر و شاعری کار با و از پیش میرود و باشد که طور بسینه زدن قلب باشد و مراد
سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت قوله تا نام شب وصل تو آمد بزبانم
چون شوم بهم میکند از فوق من را به قال اسبغ چه معنی دارد زبان میباید معنی آملید و

چشمی دارد چو مان عبارت از سوراخ است که طعام و شراب از آن داخل شود اقول
 زبان شمع عبارتست از شعله شمع که از زبان گونید و لب شمع از کرانه شمع که شعله از آنجا
 خیزد و این استعاره مقر است که بر زبان شعر جاریست راغب اردبیلی گوید ع می مکد
 شمع زبانت لب خود را آغب به صاحب گوید ز لب گزیدن شمع این قیقه روشن
 که شمع لب بل آید از خودست به خموش باشد که چندین برابر شمع اینجا به مکیده اند
 سبختی و مدح و تشنه و دور از زبان شمع گویند شریف آملی در قصیده طیب
 و بیار گرفته آمد و است ببالین من آن سرو شست به همچو شمعش سر آگشتند است
 بدان و مکیدن آن در کلام فصحا یافته شده طالب آملی گوید چو نام او بر نام
 ذوق مری کام به بحر لب و بهر خویشتن مکیدن نیست به برابر اب فحم مخفی نیست که
 در یا سخن نمید اگر استعاره بود و آن از لب خواهر بود یعنی لب و من خود در میمند و شاید
 در این بهار عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل ترو نباشد اگر استعاره بود لب
 و بهر بهر و از قائل باشد یعنی لب من در این استیکدامی قصد مکیدن میکند قوله و خلوت
 و کثرت ز تو غنیمت و شنیدیم به خالی نبود از تو دمی انجمن ما به قال یا این انصاف ضرورت
 در صرع اول خلوت و کثرت فرموده و در صرع دوم انجمن و انجمن مقابل خلوت است چنانکه
 خلوت و انجمن بگویند در صورت هر دو صرع مطابق هم نباشد اقول صاحب نامه
 توضیح این تمام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت خاص با خواص کثرت یعنی صحبت عام
 با عوام سخن تو میگویم و حرف تو می شنویم پس خالی نباشد از تو دمی انجمن یا انشی و توضیح
 این مرام بحسب فکر ناقص همه بانی ناکام آنست که انجمن در شمال باغ و در تمام و صبح
 عالی مقام بعضی مطلقا جمع آمده اعم از آنکه بطور کثرت باشد چنانکه باغبان است یا بطور خلوت

چنانکه نظامی گوید **شده از حیرت کار آن ایمن** سخن اند پوشیده باخمن **ب** بود
 رسی شتابان بر و بگذرند **ب** بیایند و نه مان کنند **ا** خمن **ب** پس حال معنی شعر آن باشد
 که تبع یا خواہ بوضع خلوت بود و خواہ بوضع کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوت است اگر کثرت
 از تو گشت و شنید و کرده ایم تا اینجا توضیح توجیه مذکور بود و میتواند که انجمن بهماز عبارت از
 جایی باشد که مردم در آن جمع شوند و اطلاق انجمن بر آن در حال خلوت باعتبار ماکان
 مخفی نه آنکه درین هر دو توجیه مرد و نطفه گفت و شنید متعلق به یکی از خلوت و کثرت است یعنی
 هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مرد او از
 گفتن در کثرتی شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت خلوت ذکر تو با خود دارم و در هر گاه کثرت
 از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جایی ماکه در آن گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو
 خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و
 چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم یعنی باین کثرت سخنانی برابر زبان آورده ایم
 و آنحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی باشد دوم آنکه خطاب به شوق حقیقی کرده گوید
 آنکه از تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت گذشتیم و نه کثرت ای در هر مقام رفیم و در باب تو
 گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که
 اگر دیده دنیا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجای تلاش میکردیم کسی چه خوب گفته یار
 در خانه و ما گرد جان میگردیم **ب** شاعر در مصرع اول عدم معرفت خویش و در مصرع دوم مضمون
 سخن آنتر ب بسته و بر صاحب نیاست پوشیده نیست که درین همه تقاریر عین امر و تقابله
 که باید بهم میرسد و اعتراض مترض متوجه بشکرد و قوله **افراسیاب غم چو چوم آورده** حزین **ب**
 جوشیده جام باده و خم کی قباد ما **ب** قال نسبتی که در میان جوشیده و جام است ظاهر است

برین تقدیر جل جام بر حبش و توریت لیک در میان خم و کیتبا و میج نسبتی نیست جمشید پیش
 از آنکه اگر از افراسیاب است بود و در حاصر افراسیاب است و در نیم صورت تقابل افراسیاب
 و بر است و نه باشد زیرا که کیتبا و که او را جنگ با افراسیاب اتفاق افتاده و بر تقدیر
 اگر کیتبا در خم بود و نه باشد یا در صرع مناسب است و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 و با کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 که درین صرع گفته میشود که یا درین صرع گفته نام دیوان کجاست و کجاست و کجاست
 چه قدا و چه ساخرین بسیار قیامت اقبال قوراجل جام پیشید و درین صرع گفته است
 برینکه این جل امکان از ادما همی نیست و قول آئینه صرحت و درین که هیچ نسبت در
 خم و کیتبا نیست سیکویم که جام را هم گفتن سبب است و نسبتی که در در و کجاست
 و خم و کیتبا نیز تواند بود جمال اسیر گوید شمع و چراغ مجلس ستان می و فی است
 ساد و که وی با ده پرستان هم و کجاست و دید و چون ل ز و صال تو تو نگر شود و جام اگر
 بر شود آئینه سنگد نشود و لیکن با این بگناه و خوبی سخن تا مل می رود و حیرانه صرع شمع را
 است سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 نسبت است و با این شیرین تر و نهاده شیرین و سخن گفتن از این شیرین تر و نه چندان نسبت هم بجا
 اشهر است از نسبتی که در جام و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 از اسباب جهان غمان لیکن از آنجا که هم جام کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 اول جهان که در شیرین و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 پروانه شیرین کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست

و دیگر آن آمده چه میشود و چه در دفع افراسیاب چه دخل دارد با این همه هجوم آوردن نظر بلفظ
 افراسیاب صحت ندارد چه بک شخص انگونید که هجوم آورده ظاهر لفظ بلفظ غم گفته و رکاکت آن
 مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست اگر چه
 این هم چندان نیست قوله آن و نشینند بهمان شش را دم به کز بوسه کنم نقش لب لعل
 نگین اقال غالب آنست که لب لعل به معنی بی باشد که نگین او لعل بود برین تقدیر
 مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صدد است بآن شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
 و نمی فهمد این اگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد اقول آری لب لعل نگین حسن
 لبی است که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصی است که نگین لعل دارد بل باین معنی که
 آن مهر نیست که بدین صفت موصوفست در بی صورت مصداق نقش کردن می تواند شد
 و سخن فهم میداند که دقت فکر این سخن را میخواهد با آنچه از این خارج تحقیق نشان گفته اند
 قوله گویا خط پیشانیست ای زهره چین است به بیرون توان هر دو را بروی تو چین را
 قال لفظ زهره چین شونست که زهره یا ساس نیست موافق است بدعوت اقول
 پای بند ساسات شدن به انجام باین قدر که گاهی بی مروتهاست که بیدارند و لسته
 بی ملاحظه آن در دهن گنجانند زهره پای معنی را نگار و مانده سخن را بنگارند که این نیست نمی بینی
 که کلندار و ماهر و خوشید خسار و بود در صفا به پیشوای شایع است و در استعمال آن عا
 مشبه به را واجب نمی گنجانند زهره پای معنی را نگار و مانده سخن را بنگارند که این نیست نمی بینی
 با استعمال زهره چین که بجا گذشت از آنچه چند ایشان است زهره چینان معانی که در سیم
 الفاظ نهفته اند به دیده انصاف باید نگریست که لفظ به زیور کدام رعایت محلی است
 بدو چه زهره چینان سببی به تمام داشته باشد و قوله زیور زهره چینان به سبب

و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان کاروان آخر تفاوتی نیست و اگر با
 مثل نبوده بجهت عشوق خودش میگردد و چه در صورت معاد شعر چنین خواهد بود که حسن
 بیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق با یک کاروان ایستاد و میباید که خود باشد
 و اگر بلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در مصرع و جهان عبارت
 از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بر آن چون یوسف هم در زنت از معشوق بکسرت تعبیر
 از شخص واحد هم برین بود و هم بدو قبیح آن مستو نیست قول که گریبان بچنگ عقل و آن
 نیست انانی و درین ادی جنون با گریبان کش بود و با قال چون غنچه گریبان
 بیت مکرر واقع شده پس چنین بهتر است ع بچنگ عقل و آن حبیب خود را نیست انانی
 اقول با همه تکرار لفظ اگر بنظر انصاف بنگرد شعر از رتبه خود نیفاده قوله رشک یا شمع
 شده دیده رفیقش عارضت و یاد قدر تو کرده ام سر و کنا جوی را با قال مصرع دوم بر سر
 بسته شد چه طلب آنست که یاد قدر تو سر و کنا جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود داشته
 و اگر یاد بدون اصناف خوانیم افاده طرقة معنی میکند معنی از مصرع اول صول معلوم میشود
 و از دوم جدائی و باینکه باطلی معنوی که در مصرعین است به سخن فهم پوشیده نیست اقول
 ظاهر خود آنست که سر و بی اصناف است و حزن را بمعنی بر یاد زینی یاد قدر تو در کنا جوی
 کرده ام و آنچه گفته اند که از مصرع ثانی جدائی معلوم میشود و چیزی نیست چه میشود معاضرت
 چنانکه خطاب ال بر آنست اما این قدیست که در مصرع اول قول ترا احوال نه حال میکنند زیرا که
 رشک غنچه شدن دیده از دیدن عارض است و حصول آن در زمانه حکم و در مصرع ثانی از
 زمانه اخیری و با ال و معنی و شاید این سخن را برین فص بود ای پیشه کار
 این بیت که برین جوی و آواز بهر و و قدر کرد و ام سر و کنا جوی کاری ندارد

پس هیچ یکنایه از پیشتر نباشد و چه در لغت و چه در معنی
 نه یاد که این عبارت بدل دارد و اگر گفته بودی نقش بر آینه
 از کتب لغت مستعد می شود و ظاهر این قبیل است در پیش
 یاد کرده اند و این که در لغت است و در معنی نیست چه یاد کردن
 باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد کردن از لغت خوانند نیز بی معنی نیست چه یاد کردن
 بمعنی ذکر بیان کردن آمده فردوسی گوید من اینک سپاس نامه برسان یاد و بیجا
 کنم هر چه وقت مست یاد در دست خود شتابان به یاد و بسی پند و اندرز یاد و یاد
 پس چون یاد بدین گونه یاد نکردند یک هفته برسام یاد یعنی ذکر میکنم که سر و کنار جو
 نیست بل قوت است و آنچه گفته اند که تعریف و تمجید و تحسین است از بی اعتنائی است
 چه الحاق علامت بر مفعول ثانوی نیز دیده اند به تائید آن پیش ازین در جواب اعتراضی
 برین بیت کرده اند که عیسی سجاده نشین روی آویز دید محراب عارض ابروی تو
 سیکرد و واقع شک و فزایل شبهه ناظرین گشته قوه شوق چه سرخ را بال کشاید بر اوج
 در پرخاش نه بال بابل را به حال این بیت را شیخ و فخریه خود گفته و خود را بسیم رخ
 و حرف خود را پرخاش و بابل تعبیر نمود و بیکان که بر آنست که مقابله بسیم رخ با پرخاش
 و بابل چندان نیست متقابله پرخاش و بابل و بابل با بابل است معذرا بال و بر
 نهان چه معنی دارد بال باز روی معنی آویزید و قیاس استخیر خود را البته بسیم رخ تعبیر کرده
 اما حرف را تنها بابل بل تعبیر نموده و نه با بابل و نه بابل و نه بابل و نه بابل و نه بابل
 عبارتست از آنکه پرواز با بابل چه پرواز با بابل چه پرواز با بابل چه پرواز با بابل
 پرواز این چون پرواز باشد خواهد بود و در کلام است و شیوع تمام دارد و سفر

گوید و عیای اوج بخش و ضیض افتادگان و کز تو بر بازوی صفورست شبال
 عقاب و دشمنان درینجا یعنی شهرست نظامی گنجوی فرماید سیاست کبرست
 و نامت بزرگ و نهفته مکن شیخ و چه هم گرگ و ظاهرست که شیر عین و چه هم گرگ باشد
 گرگ نمای نه شیخ و مراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ و صفت پرواز حکم خفاش دارد و بزرگ
 آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت بی بصری پرواز نتواند که ابابیل از هیبت
 سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منشیات
 ملاطاهر و حیدر زرقید که بمقیم کتاب از نوشته نثر قلوب عادی خفاش طینت را پرواز کند
 با تشبیه ای امان این شمع فروزان سوخته آبی اعدای که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند
 اولهای شان از این جنس است عدم ذکر آتش بقرینه سیما و درین شعر فصیح گنجوی
 قدس سره در دو مقام جنگ سکندر را در آستانه سینه زنده از تیغ سیما بیهوده چه سیما کرده
 گریز گریزه ای سینه زنده از تیغ سینه زنده و چنانکه سیما از آتش گریز کند و ازین تقریر
 روشن شد که تقابل سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف پروازست و رعایت مقابله که در
 ابابیل قیل - - - - - هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ تو سحر اوراق لاله بخت شست
 و از بوی تو غل خرقه صد پارو قباد است **قال** قباد آتش خرقه صد پارو و پلطف دارد
 اقول مراد آنست که خرقه گل که او را صد پارو می بینند این قباد شدن او از بوی معشوق
 نه اینکه او را صد پارو بود و بعد از آن قباد شد چه این معنی تحصیل حاصل باشد و این بعینه
 آنست که گویند که پهلوانان از روی پهلوانی آموخته باشند ای ایشان که به پهلوانی رسیده اند
 از آنست که پهلوانی از او آموخته اند ازین عالم است آنچه درین شعر مولوی نظامی است
 - - - - - آینه آسمان بلند و کشاینده دیده هوشمند و فروزنده گوهر تابناک و مستور کن

مردم از تیره خاک آبی بلند شدن آسمان تا بناگی گوهر از بلند می دادن افروختن است
 قوله سحر از نگه از غم و فسون نشود ز نیزنگ چشم تو چو گویم که درین پرده پنداشت **ب**قال
 موافق سحر از نگه و فسون از غم و نیزنگ است شود می باید نه عشوه ز نیزنگ **ب**قال بهر جنبه آن
 بهانست که خان تحقیق نشان بنفیر مایند اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه ز نیزنگ با اعتبار
 معنی علامه بصیر دوم دارد و تقدیر عبارت چندین که چشم تو درین پرده چو گویم که که ام که ام
 عشوه از نیزنگها داشت و نیزنگی عبارتست از همان سحرنگه و فسون غمزه که گذشت عشوه
 بعضی اندام عشوقانه است **ب**قال قوله از چو شش عرق شود افسرده برگ گل **ب**چه حسا **ب**قال
 بکلام احتیاج نیست **ب**قال معنی این است که **ب**قال مست و صرع دوم در مدعا
 هیچ نصیبت نیست **ب**قال **ب**چو شش عرق عبارتست از کشیده شدن کلام بر زبان طاعت
 که بهرگاه از برگ گل بکاشند آن برگ افسرده شود و کلام در صرع دوم عبارتست از
 عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که خساره تر العرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
 بر میا و چیز که گل از کشیدن کلام افسرده گردد و در صورت مبادا خساره تو بهر و نق شود
 لیکن حق آنست که کلام در صرع اول و عرق در صرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج
 ندارد مناسب مناسب است و این معنی جز با صاحب فہمان انصاف گزین نمیتوان گفت
 قوله از فیض فقر نیز امروزه نیست **ب**کاشکول با کجاست فغفور لپشت **ب**قال عبارت
 امروزه نیست **ب**عجائب **ب**بانیست **ب**قال امروزه معنی دین عهد است چهره روز معنی عهد
 و روزگار شائست و امثله آن سابقا در ذیل این بیت ۵ روز که حجت از خلق
 خواهند و قیامت **ب**الخ بقلم آمده قوله یارب بکیش کیست بت که نیز نه برست لپشت با
 و بستو لپشت دست **ب**قال لپشت بازدن در محل رد اشیاء و اسباب نیاست عمل

بر اشخاص دیده نشده نگویند که فلانی بر باد و روید روی سر پشت باز و من ادعی فعلیه شدند
 اقول اشعار اساتذہ کرام دست آویز کامل و سند محکم است آنرا میگذرانم و شیخ را ازین
 بارگران سبکدوش میگردانم جلال اسیر گوید چون تو کل هر کجا فقیم متفتنا و دیم بهر کجا
 دیدیم همچون سیل پشت باز دیم چه اطلاق هر که بر ذوی العقول است و بس شیخ عطا
 قدس سره العزیز فرماید هر که با عرفان حق شد آشنا میزند رخا و وزن پشت پا به قوله
 ز در گل و خار این شر شوخ ندانم ز تشکده سینه سوزان که جبهه تست نه ریان بن
 مستعد نیست درین صورت و اینجا اگر فاعل شر است پس فعل پیدا یگر از ریان بن
 اقول انکار لازم بودن این باب را چه نام توان نهاد عامی نه خاص و درین باب نیز
 چه حاجتی اسیر گوید چون برق که در حق شتابت یغت زده و صیغ جگر به حافظه
 علیه الرحمة و العفران فرماید جلوه گرد و خیم دید ملک عشق نه داشت به میں آتش ز
 ازین حیرت و بر آدم زده صاحب عشق اول بدل سوخته آدم زده مایه و ر شده
 بدل آدم و بر عالم زده سعدی علیه الرحمة فرماید مزین سپاهی زخو و بیشتر که نتوان
 زدن مشت بنیشتیر مقصود بالتمثیل مصرع اول است طغرا زهر جانب زده مرغی
 بر آهنگ و فشانده از ترنم بر سوار رنگ و بوزدن رنگ زدن از الفاظ شرو و از تفسیر
 گوید چه خوشست از جگر سوخته بونی که زند و در فلک بوفکنند غمره معونی که زند و شوکت
 می آرد نیست کس از گیر گردون نشسته آزادگی رنگ می آید شیشه گویران در و شیشه
 قوله نگذاشت بجاد و من چاک که نزد چاک این یوسف بیباک ز زدن این است به قول
 یوسف علیه السلام دامن سی چاک نکرده بلکه زینجا دامن و علیه سیدم چاک کرد و معرند از
 چاک کردن دامن چاراده کرده اقول مراد از چاک زدن دامنهای پاید و یا به ساختن کندن

زدن بر سر و دست و شانه و در چهره و این نیز در دیوانگی مثل گریبان چاک میزند تا خیر سر و فریاد
 «اایا از سوزا بر باد و مرکز فراق و ما چاک سینه ایم و شما چاک دهنیت و دوا سواد چاک زدن
 بسرنی یوسف مجاز است چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز در دنیا
 هیچ کسی را در عیش خود و یونان نه کرده بود یوسف ما از زندان که جست که هر با که اسیر او بودند
 خود ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن در آن لینا اراده کرده که بعد از عقد نجات اتفاق
 افتاده بود چنانکه قصه آن مشهور است لیکن چون چاک زدن لینا بغرض تحصیل کام خود
 یوسف بود از رمی آید که چاک زدن اسنهای پاک از معشوق مذکور این عالم باشد
 و حاشا که این مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچه بهارش و این مشت زیر این طعمه
 چه است سائل طعمه در لغت یعنی تپا پنجه زدن است پس حلوه نشد که از لیسنه اسنان
 چه نه زده آید ل هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمه دست و بر میفتد
 زدن را از احسان کریم در اسیر سائل میرو پس این حرکت زدن را که بسبب احسان واقع
 جستن آن از لیسنه احسان قرار داده و بر ابل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبود
 قوله تعین لب علی جان پرور ساقیست و گردن درو است و در شرب بدست و تال
 لب علی لفظ تازه است اگر چه لب یعنی سرخست چنانکه شراب لبی گویند و نیز در نقاشی
 که معنی رنگ سرخست که اینها بکار دارند لیکن لب لب سموع است نه لب لبی اقول
 چون شرب لبی را خود قائلند لب لبی میگذرانم طاهر و حیدر گوید و بیامه بهر سبب
 بهای علیت و صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرده و طغر گوید و بگیرم بر زبان
 اگر نام بستان و لب لبی نبود همچون لب زبان و حیرانم که هرگاه لبی معنی سرخی آمده
 و صفت شراب متعل شده باشد لب سرخ را لبی گفتن منجر که دم قباحه تواند بود و ازین

قبیست اشک علی رضی و النش گوید در آن روز که میگذرد اسباب جهان قسمت
 می‌آورد و اشک علی و رنگ طلائی را بدو قواله احساس مبدل شد و محسوس بهمانست
 صد شمع فرون سوخت و فانوس بهمانست به قواله اراده و قصد این شعر من چندان
 خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس چشم شخصی است که صاحب احساس اوست
 در این صورت میباید که او را ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس محسوس چه
 و مرئی و غیرهما باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخص گوشت مصرع دوم نامربوط
 میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله یعنی از عرفی شیراز نیست که جناب
 شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی اینست گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگشت
 هزار شمع بگشتند و آنجن قبیست به اقول عجبم ای کسی که نفهمد و بگوید جناب معنی
 چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد محسوس هرگز در محل ذی حس نه گزینش
 همان در معنی بصیر و نیست اما اینقدر هست که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف مراد
 از فانوس شمع است از عالم ذر طرف و اراده مطروف پس قواله فانوس بهمانست در معنی
 شمع بهمانست باشد مثل آن که کسی یک رکابی طعام تا دیر میخورد و باشد و همچنان او
 چند رکابی را بخورد و گویند پیش او همان یک رکابیست یعنی آن طعام را که در رکابی است
 هنوز تمام نخورده چون این معنی دریافتی گوئیم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه
 میسر یعنی این نتیجه است که در عالم مشاهده میکنیم بسبب تئیر و تبدیلیست که در آن حساس
 واقع شده و الا ذات محسوس بهمانست که بود و در هیچ تغیر را و نیافته و صریح تانی مثال است
 یعنی در هر جا باشد صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع است و شاید که مراد از قواله
 فانوس بهمانست عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود

از عدم تبدیل شمع چه هرگاه شمع تمام بسوزد فانوس از جابر دارند تا شمع دیگر نصب نمایند
 و ما و اهل که شمع قائم باشد فانوس نیز بر جای خود بود هرگاه این تقریر چون گوید بزرگوارش نفس گویان
 راست فهم جا کرد و فریاد معنی این شعر در معنی است واضح گشت ع بین تفاوت و از کجا
 تا بجای و حق آنست که در پیش یوه بهتر ازین تواند سرود و گوینگی اوضاع نقد شمای قبول
 بر روی کار آرد قوله را چونند جامه بصفت مغربید ای سوده دلان جامه سالوس نسبت
 قال فریفتن فریبتن معنی فریفته شدن نیامده قول شیخ اسند میدانم اگر لغزشها
 بنظر نمی آید اقول اگر من در روز کا جناب معترض میجویم عرض می نمودم که اطلاق نیامده
 بر آنچه از نظرایشان گذشته بی انصافیت گرفته قول شیخ اسند میدانید قول قدما را
 خود سند میدانسته باشد سنالی گوید هیچ جانی بصبر از و نشکینست هیچ ختلی نیز یکی
 انفریفت و و نظامی در مخزن اسرار کبری آردیم در مقابله ششم چنانکه اگر فلک
 عشوه آبی دهد و تا نضرب می که سراسی دهد و هم در مقابله سیزدهم چنانکه پیری عالم
 مگر و تنگیش و تا نضرب می بچوان رنگیش و و خاقانی و تنج العرا قین از زبان خضر علیه السلام
 سیکوید مغرب بزرگ و بوی ایام و گافونه صبح و غایه شام و قوله وی است نبوت ما
 بی بضاعتان ساقی که عتد دتر ز و ربار توان بست و قال محاج نبوت نمی باشد
 ظاهر امر ازانان تعصمت که بعضی دوری نیز جانز داشته اند اقول ایضا و این شبهه منتج
 شبهه ایست که آیا کوری افراط حسد پرده غفلت جبر چشم بصیرت معترض سببه در خاک
 عیب بینی سرنگون غلغانید یا با و صفت قوت تمیز که نقیر از قطیر و شعور از شرعیه باز دارند
 حسیست سخن پروری بختنیات انصافت چیره و پاس دعوی بر رعایت قانون حق غالب است
 غول با و یه اضلال کم کرده را مان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب گلمان غصه

این تخت از میان پنجاسته آنکه شش پایش شش به در رشته افکند کان و مسلک مغالهای لغت
 منخرط گردیده این تپاه کاری اصله آفرینی و این تپات اوقات راجانه تحسینی بروی کا
 آرد و قبه رحمانی را در حلقه عرائس بکار نشانیدن نظر مردان پاک بین از جلوه آن آفرین
 تروان تنعم آلودگیها گردانیدن نه آئین بارسا گوهران پاک نهادوست راست روان جاو
 سموا باین جنس مناعه از راه نروندان همه سخن آرایه ها و قتی رست آید که دختر راز
 عالم دختر زید و دختر عمر و و اشال آن گفته فرو معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت
 بزران معین کنند که نوبت نواح او برای مادر فلان هنگام است البته نواح نبوت لازم آید بل
 از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد و عقد عروس در بعضی از احیان بسبب گرانی
 قیمت اسباب عروسی مفلس او دشوار افتد بخلاف توانگران در این صورت اگر مفلسی گوید
 که این عهد مخصوص تو نگر نیست نوبت مادر عهد از زانی است هیچ مخدو لازم نیاید و این
 از ان عالم است که وقتی چش خریداران جاری بسیار باشد و گویند که نوبت کم بایگان و قتی
 که هجوم خریداران روی نمی آید پس معنی شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران
 صاحب سرمایه دست ما مفلسان شراب نرسد و راه دخی الهیه حصول آن اسکان ارد
 زیرا که در آن وقت چون این گرانی در نرخ شراب نخواهد بود و سهول قیمتی میر تواند گشت قوله
 ز افغان شکیب نیست دل در مینداید محرز بان لنگه سر سبای کیست **بقال نگاه**
 سر سبای معنی دارد اگر سنا کنایه از آکو و کیست چنانکه چشم سر سبای و قمرگان سر سبای پس
 آکو دگی نگاه از سر سبای ظاهر است و اگر سبای معنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سر سبای
 نسبتی نیست **اقول** سر سبای معنی سر سبای است اما تردیدی که در آکو دگی نگاه سر سبای
 و تشکیک جناب مترض خاطر تاشائیان کلام شیخ راجی باز دارد اگر بعضی گزارش استعمال

همانا بود بجهت نه سخن است نه نیا نه بدیدن نتواند رفت حاجی محمد سلمه سالم گوید
 سینه نه نه نه که بیاید به آید که سرش که شغلی اینتره امثوسی ریخت به میر خجالت گوید
 نرگس یاهو است مزید بر ترش به آن که یکشده سینه سالی توبه طالب آملی است
 نیما از نیم نور در عینه روح الب به انفسش سر سابر و ن آید به قوله از صحبت
 صوفی نشان سوخت زانچه اسی باده پرستان و میخانه کد است به قال صوفی نشان
 بیجا است زیرا که مخاطب معاتب شعر از ابدان صوفیانند اگر گویند مراد از صوفی نشان
 صوفیان ساله سینه گویم پس این نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده
 با این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی
 و شور و بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر ستیغ پوشیده نیست اقول مراد از صوفی نشان
 همان صوفیانند چنانکه در ناز طیبیه به توضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی نیز باشد
 چه مضائقه است تعالی لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال این نشان نیز لازم آید
 از اینجا است که عائش عیار پیشه لفظ آمده است و زاید همیشه از آن عالم نیست و آنچه گفته اند که
 دماغ از گفتگو میسوزد و سلمه است اما به دیده بهرگاه رندی و سبب المشرب در شکنجه صحبت
 صوفیان گرفتار آید چنانکه آن صحبت از روق و گرمی می پذیرد و یانه و در شوق اول گفتگو
 در آن باب در صحنی نیست یا نیست جناب خان آرزو بعض از آوان بی تا مل
 از این لب میریزند و بحث چهار بجای می آید و نیزند و محصل معنی شعر آنست که از روق و
 در میان من ایستادن آتش شده دماغ من سوخت اکنون آه میخانه بنمایید تا در اینجا بروم
 و خود را از صحبت ایشان باز رانم و در شعر فیاض لایه نیمی دماغ سوختن به برآمده
 بی آنکه علامه گفتگو در میان ایشان به از برای خطر پرونده به شب صبح

شمع نشست و دماغ سوخت و اگر رو قدحی که میان او و صوفیان اعتبار کرده ایم
تجزیه نمایند ممکن است که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بیهوده روا دارند یعنی از شنیدن
کلمات لاطاعل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر
فیاض که گذشت نیز جادار و چه بنم از گفتگوی جلسای برقم خالی نباشد قوله ای خسرو
عمر تو کم در غم دنیا بنشین ای جفون وقت تو خوش بوی بهاران برخاست و قال مقابله
برخاست نشست نه بنشین اقول این چه سخن است که بنای گفتگو بران نهاده اند تا
فن بلاغت اند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در
ایک کرمه او من کان میکتا فاحیینا که قابل در اسم و فعل جایز شده در دو فعل که
یکی ماضی و دیگر امر است چه جایز نبود اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین هیچ مانع
تجزیه نکند که این مقابله صحیح نیست معنی در اشعار اساتذده کثیرا تو هست فخرالدین اسعد
جبرجانی گفته است بیابنشین که دو از جان من خاست و بیفزاعیش من کز عمر من بکاست
فغانی آورده غفائی گردی داری تو باش اینجا که من فتم و مقابله بنشین و خاست و بیفز
و کاست و باش و رفت باید گفت که در چه چیز است قوله افسانه کرده است شیم را بگو متی
زلف سیدل تو که بایان نشست و کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص شش شود
بگو متی معنی از لفظ را وقتی که شخص سیاه و دل قهر کرده پس بایان نشست بران چه قسم
محمول تواند شد اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب در بصر
دوست زود گذشت البته بمعنی است و هرگاه مقابل زلف محشوق آنرا کوتاه فرض کنند
تا مبالغه در درازی زلف صورت بند و چه را بمعنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که
شب من با همه درازی در جنب او کوتاهی مشهور گشته و حمل بایان نشستن نظر زلف دوست

گو نظر شخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیارست ظهوری در مینا بازار گوید
 نشر زاع خامنه من تحریر زر کاشش مرغ زرین پروبال بر متامل غایبست که تحریر نظر بقلم
 آورده نه نظر بلفظ زاع قوله در خاطر خدنگ قضا بر زمان که هست که و آنچه آن گاه تو خاطر
 نشان که هست + قال بر وقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست نه المحض
 زیرا چه طلب آنست که هر چیزی که در خاطر خدنگ قضا نهانست گاه تو آنچه آن خاطر نشان کرد
 و این اجوابیست که موقوفست بر محال حق اقول زاید گفتن عبارت مذکوره زایدست
 چه معنی شعر آنست که هر امر زمان که در خاطر خدنگ قضاست گاه تو آنچه آن گاه هست ای چه بود
 و بعینه خاطر نشان کرد و اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانی است غول او حضرت تحریر
 در خرابه او نام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده دارد و جگر هم داغ حسرت
 بدل لالهستان اینهمه نیست قال صحت معنی این بیت موقوف بر آنست که داغ کاغذ
 آتش زده زیاده از داغ لالهستان باشد و آن محل تردد است اقول زیاده از داغ کاغذ
 آتش زده بر داغ لالهستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیه جگر بسبب داغ بکاغذ مذکورست
 ای بسبب کثرت و جایجا بودن انجا جگر بکاغذ آتش زده میماند و باز میگوید که این قدر
 داغ که جگر دارم در لالهستان هم نباشد قوله درست که منظور پدیدست از این شاخ
 هم بانگ نا احوالی زدن از دار بلندست + قال پدید این منظور از شاخ چه معنی دارد مگر آنکه
 بریدن بیابی موحده باشد و هنوز همچنان که باید نیست معنی الفظ هم که مصرع دوم واقع شد
 هیچ فائده نمیکنند و او عطف میباید اقول غالب که بریدن بیابی موحده باشد و این شاخ
 اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصاری با آنکه منظور از شاخ دار سرشته تعلق
 منقطع کرده اما بانگ نا احوالی تا حال هم در بلندست لیکن این قدرست که شاخ نظر بلفظ

منصور بهیچ فائده نمیدهد و اگر منصور را مرغ فرض کنیم و شاخ و برگ را از مناسبات آن
 با نایم البتبر بیدان بیای فارسی و جمعی از ادیبین کاکلت این توجیه مبر از بیان است قوله بخون
 خویش ز بس تشنه که در عشق مرا به تیغ اگر کشدم خون من فرو چکد و قال خصیت
 تیغ چیست بخنجر و تیر اگر کشند همین را و اقول نایم بر بلند همتان عالم قدس که باید
 شیخ بیچاره رسیدند و این عالم حرف بر زدند شیخ نظامی گنجوی چنان در دود
 شدی تا بصورت کز آن گشتی شبمشیر و در به جلال اسیر و ز کوشش پای بر عت
 سفر کردن توان نتوان به بصدت مشیر از قطع نظر کردن توان توان به صائب
 لفظا معنی را به تیغ از هدر گرفته توان برید به کیست صائب تا کند جانان جان از هم جدا
 ملاقاتی به ریزند به تیغ اگر مرا خون به با کس ز رسم مگر بخون به حق آنست که تیغ و خنجر و تیر
 و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند ازینها هر چه خواهد بود گویند شاعری به
 در دست حق کشتن برگشته مقدر به خنجر کف از خانه بر آید تو باشی به ظاهرت
 که کشتن همین خنجر منحصر نیست قوله شب به بچران سپاه در در اشور خزین تو به درفش
 کاویان از ناله مشکین بر نثار و قال درفش کاویان و نیجا بهیچ کار نمیکند ظاهرا
 چون جناب شیخ خلی مقدر کدام قدماست و متاخران مطلقا وجود نمیکند از نگاهگاه
 لفظ پاستانیاں و غزل می آرد معذرتا ناله مشکین بهیچ معلوم نیست و سیاهی ناله
 شهرت ندارد و اقول درفش کاویان درین مقام چه کاره نمیکند بر دانا و نادان بهیچ است
 که درفش نادر و بهیچ فتح ایرانیاں بوده مقصود آنست که ناله من برای سپاه در حکم
 درفش کاویان آرد که غلبه او بمن آن درفش است و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود
 طالب آملی سپهر از ناله قیام اند و در و به شفقی از یک صد بار دود و در و به کشتن و

انقدر با پنجه غم جانب خلعت بلکه دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شده هر کسی قیامت اند
 ناله شبخیز را مردی بیدار که داند قدر این شب نیز را به قوله از پرده خواهد گل خسار بر آورد +
 پوشد بلباس گل و از خار بر آرد + قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل
 معنی بیت آنست که چون معشوق خواهد که گل خسار را از پرده بر آرد بلباس گل پوشد
 و از خار بر آرد و حال آنکه خسار در پرده بود آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از
 بر آوردن گل خسار از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد بصفت بیان کمال
 نزاکت خسار معشوقست و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر
 این معنی آنست که هرگاه معشوق میخواهد که گل خسار را از پرده بر آرد و خسارش از آن پرده
 با همه نرمی او بدین خستگی بر می آید که گویا از خار بر آمده پس پوشیدن خسار در پرده پوشیدن
 آن لباس گل باشد و بر آوردن از آن بر آوردن از خار حاصل آنست که پردو
 با آنکه در نرمی مانند لباس گل است برای خسار نازک او حکم خار دارد و چه هرگاه از آن
 پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن معنی شعر از نامساعدی الفاظ سخت بینا
 گویند جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر گفته و دارد معنی در گره گوشه ابرو
 مقصود ازین بیت بتعقید بر آمده نظر گریان این نسخه دریافتند باشند که صوابی
 هیچچنان که بهمت راجست بسته در هر مقام قصد آن دارد که توجیهی برای کلام شیخ
 بهرساند اما چه کند که در اشغال این مقامات سپری افکنند قوله دل نالان من نمانا شد
 در را و جانباری به نوای از رکاب نی سواران بر بنخیزد + قال نوا از رکاب بر فتن
 چه معنی دارد اقول نوا از رکاب بر خاستن از جزئیات نوا اگر کسی بر خاستن است
 چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی از و بر خاست و نوا و صدآ

ای رکابی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات رکاب ایشان بهمان نارسیدن ایشانست برخاک اولیکن تحفیکه در تحصیل معنی مقصودست بیرون از بیانست قوله بمجموعی لب خشک از زبان شرگین دارم و خود پیانده ام چشم حجاب آلوده را مانده قال خط پیانده چشم حجاب آلوده نمی ماند بل پیانده چشم میماند معنی در حجاب آلودگی خط را چه دخلست اقوال امر واقعی نزد من خود آنست که عبارت این شعر در ادای معنی بغایت قاصر افتاده چه مرادش آنست که من سبب بان شرم آگین خود که در سوال شراب کوتاهی میکنم و محو لب خشک دارم و چون سوال نکند پیاله بگردش نیاید درین صورت پیانه چشم شرگین من نشانید چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط چشم از عالم خیالات بنگیست قوله کتمان عاقلم را پرده داری میکنم حسدش و رخس در شام خط ماه و سحاب آلوده را مانده قال الطاهر آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوع است یکی آنکه در وجه هر با هم مخلوط گردند و هیچیکه پیاله حکم ناعت بهمرساند و آنچه آلوده باشد حکم منوع است با آنکه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و چون عرض او دوم اتصال جوهری بعضی چنانکه چشم زهرم آلوده بین تقایید سحاب آلوده و چشم آلوده حجاب آلوده و نقاب آلوده معنی شرم آلوده است معنی صحت لفظ تابان محاوره است و ما در سحاب آلوده هرگز مسموع نیست فمن ادعای فعلیه السند اقول محقق گوید که حرف خون آلوده امثال آن که در محاوره و اقصی حکم تقسیم اتصال آلودگی میکنند و مع ذلک هرگاه در اصل بود که مراد از آن گنهگارست هیچ اتصال جوهری بعضی ندارد ماه که در زیر پرده بود و سحاب که مرئی میشود چه در دست نباشد انتهای کلامه و راقم آثم بهیچان چه میبائی نزولیه بیان گوید که این همه تحفیات از معترض و مجیب جای شگفت و محل تعجبست آنچه از معترض بیان شد اینک تیغ خون آلوده در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن بی امکانست

که دو چیز با هم چنان آمیزند که اجزای هر دو از هم متمازن شوند پس صحیح آن طعنه بر آنست
 و تیغ خون آلود از قبیل فرع دوم است و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده محسوب
 نه حقیقت چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده است که بر رو باشد و چون کسی
 در زیر پرده یا نقاب باشد البته شرم آلود بود و پس استعمال آلودن حجاب و نقاب مثبت
 صحت ماه و سحاب آلوده تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوئیم اگر حجاب بمعنی آلوده
 نقاب البته نیامده است من ادعی فعلیه السند و آنچه از مجیب است تفصیلش اینکه حرف خون آلود
 از عالم تیغ خون آلود و چهره خون آلود است چه حرف را از قبیل آن شمای تصور کرده که صفت
 آلودگی داشته باشد و اسن آلوده در آنست که آلوده و نجاست بود و بمعنی گندگار محسوب
 پس همین نقاب آلوده را دلیل صحت استعمال بستی آورد لیکن آنچه خان آرزو میفرمایند که
 صحت لفظ تابع محاوره است حرفیست بآب زر نوشتنی ماه و سحاب آلوده که مجرد قیاس
 الفاظ دیگر نیست بل استعمال فصحا را قاعده خود ساخته بر سر و چشم والا خیالی از تردد نیست
 قوله زخم بر یکصد پاره ام از گل بیش است چه میفروشم بگلستان این را نه انی چینی بقال
 و قتی که صد پاره گفته شد زخم از گل بیش است چه معنی دارد خوب غور بفرموده اقول ظاهر
 ما و محض آنست که چون بیکصد پاره گفت زخم او درین عدد تصور شد و گل رباع
 هزار بیش تواند بود پس بیش از گل بودن زخم صورت نه پیدا میگوئیم که مراد از گل زخم گل
 نه خود گل چنانکه از زهره آواز زهره کاهم و زخم در گل هر قدر که هست کیست که یونان است
 زخم بر یکصد پاره من آنقدر است که در گل نیست و در صورت قوله زخم بیش از گل
 یعنی معنی خلیع العذار نیست و چنان تواند بود قوله زخم دل زاینده و آیه ای که در
 پرده پوشی مکن را با دوسه عبارتی چند تفسیر از مردم میرسد و در بعضی از آنها

[illegible]

نیز از خان آرزو بر جای خود نیست گوشت حال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده مسجد
 تمیز چند بلفظ جمع نیز هست محمد قلی میلی فرو تر ز نعل و فرو تر ز نعل به نشیب
 و فرازش بخندین مراتب و آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم بهر دو بر آنست مرادش ظاهر
 آن نیست که عرب در محاوره خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ
 فارسی بکار میبرند چنانکه در شعر خواجهی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظه آنکه عرب
 در محاوره خود بآن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت ممیز کم خبری باشد این
 در زبان تازیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافی میفرماید ممیز کم خبری محرم و شایسته
 محکم مفرد و چنانکه در عدد و شیر و پاره رطل و گاه جمع همچنانکه در عدد و قلیل چون شلخته رجال انتی لیکن
 برین معنی وارد خواهد شد آنچه مقرر شد گفته محاوره عرب اسند محاوره عجم نمودن هرگز درست نیست
 لیکن پس از تأمل دریافت شد که شیخ محاوره عرب اسند محاوره عجم نموده بل محاوره عجم را
 بمحاوره عرب تأیید کرده لکن از اینچنین گفته که بهر دو بر آنست نه این که چون این طور محاوره عرب
 هست پس در فارسی نیز تواند بود و فافهم اما مشک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا قاصر
 افتاده و قیاس به آنکه در کثرت حد ساله می برده آنو گلی شلخته عسائی می برده قال شلخته غساله
 عبارتست از سه پیاپی شراب که حکم آن است میخورند تا معده از فضول پاک کنند و این بدعت
 شیخ نوعی سیناست و بعد از و هر که آمد پیروی او نمود بهر حال در سرع اول لفظ پیاپی بیجاست
 شراب یا شراب خوردن یا مراد فوات آن می آورد تا مر لوط می شود و مسجد از امرعات معنوی
 شلخته غساله در صرح اول هیچ نیست غیر از حد که لفظی است خوبه شیرازی میگوید لفظ آورده و بچه
 آب زنگ بسته ساقی حدیث سر و گل لاله می رود و این بخت با شلخته غساله می رود
 و در مقابل شلخته غساله سر و گل لاله چه خوب آورده است و اگر بنویسد این کشتاد و برود

به ثلثه غساله که پیا لهای شراب اند در صرع اول که معطل صرع ثانی است چنانچه نئی باید چنانچه
 آن پیا لهاسه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که چنانچه که در کلفت میبرد چه اگر که پیا لهاسه که
 پیا لهای شراب اند آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته نیجارد و اگر آلودگی
 مراد محترض آنست که دور شدن آلودگی از خوردن شراب است که در ثلثه غساله است نه از
 خود ثلثه غساله که پیا له اند و ایند گفته که در صرع اول چنانچه مناسب نیست بل شراب باید
 و این وجه نام بر طبیست گویم در صرع ثانی ذکر ثلثه غساله است و آن چنانچه پیا له نیست معنی
 مراد از پیا له شراب است از عالم ذکر طرف و از دور شدن کمالا یعنی علی المستقیم آلودگی دیگر
 و اسن این شعر البته از تری خالی نیست که در ثلثه غساله خاص است و چنانچه نام پسین که
 خاص مدعا و ذکر عام در مثل بستی امی ثلثه غساله آلودگی را میبرد چه اگر که او چنانچه است
 و چنانچه خاصیت این معنی دارد و این برابر با طبائع مستقیمه و اذیان سلیمه پوشیده نیست
 و الایچ بجهان از مذاق سخن بجهنم کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلثه غساله
 در صرع اول هیچ نیست گویم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیا له است
 قول گلستان محبت سرو از اوی نمیدارد به بهار عشق خبر مرغ چمن اوی نمیدارد و قال
 از مرغ چمن اوی چه قصد فرموده اقوال معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن
 استفسار میروید یا از ربط آن بدین مقام اگر درست میگویم که مرغ چمن اوی و مرغ عیبه
 و چمن اوی و شعر حضرت امیر خسرو رضوان الله علیه مؤید صحت استعمال است
 چرا میگردانند این مرغ چمن اوی مگر در سیرایان جدا شده و اگر نیست پس هر چه
 مضاف الیه به لفظ عشق و حرف استثنای بعد از و باشد چنانکه در نسخ متعدد اول شده و
 تنبیه الغافلین یافته میشود و هیچ وجه محتمل تا مل نیست چه حاصل شعر آنست که سر گلستان محبت

مشهور باشد و فی حد ذاته استخوان در مقدار کم بود که باندک زمانه بسراکند و نیز امکان دارد
 که سخنی جز یک کس آنرا نسراکند اما استخوان دراز بود که طول مان بآن کفایت نکند این
 هر دو با هم منافات ندارند چه میتوان شد که سخنی هم بصفت الطناب مذکور تصف باشد
 و هم در کثاف و اطراف عالم مشهور بود هر که بر وقت طبع ذان آرزو اطلاع دارد میداند
 که این اعتراض از و بعد چه محل عبرتست قوله تفسیده تا پاشده بستر تب مزاج پهلوی
 بهر طرف که نهادم کباب شده قال فاعل کباب شد اگر چه پوست درست نیست چرا که
 شدت تب خود را نقل میکنند و میگویند که بسبب گرمی تب بستر تا به تفسیده شده پس
 گرم کنند و چه قسم کباب شد و اگر طریقت فاعل است نیز صحیح نیست زیرا که طرف بستر کباب شد
 صحیح نیست سوخت میباید اقول فاعل کباب شد پهلویست و سبب آن همان گرمی
 بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه الصاق پهلوی بستر
 و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بجای میرود و جلال اسیر گرفته است هر غایت
 رواج دهد گوشت است به برنگ خار و رشک بر آگینه نماید معنی شعر آنست که هر جا غم تو
 شکست را رواج بخشد نه که را استخوان قابلیت شکست به هر سه که شیشه بران شکست
 و این خیال نموده که هرگاه شکست با همه شیشه و عسل است که داشته تا این قدر شکست یافت
 شیشه با آن چه طاعت چنانکه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر شک افتاد و بل باید که
 نسبت به شک زیاده تر باشد و ازین قبیل است این شعر عرفی زکوة
 هر تو حاشا اگر هم بطباع به کنه به بود به طبیعت کافور به چه هرگاه زکوة مهر الطباع دأ
 و طبیعت شراب از این جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدف در پال
 گوهر بسته میدارد و در آن خود به لب خاموشی در حرفی از آن شیرین سخن دارد و قال لفظ

شیرین سخن بیکامحضرت و برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر بود و اینها پیش
 من پنهان ز لعل او سخن دارد و در این صورت بمقابل لعل گوهر میشود اقول تشبیه حرف
 بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح است
 که مدار معنی شعر بر آنست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالی است بیان امر واقعی و صفت
 نفس الامری معشوق خود هست و ایراد اینچنین صفات در کلام شعر بسیارست چنانکه
 پیش ازین نیز اشعار برین فته و لعل که در مصرع خود آورده اند چه بمقابل گوهر دارد اما کن
 حیات المعنی مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست می
 اگر سخن دندان بود مناسب تر باشد قوله سز و گریستون ناز و باز و عشق ظالم را
 که امین لاله رنگین تر ز خون کو بکن دارد. قال سخن فهم سید اندک لفظ دارد و در اینجا
 بجهت وجای کلمه باشد بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناسد اندک دلیل و فته
 عام باشد که بجای کو بکن عاشق بود و چون کو بکن است بسبب اختصاص او به بیستون
 عموم دلیل صورت نمی بند و لفظ باشد بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که لاله
 از خون کو بکن در آن کوهر رنگین تر خواهد بود و فتنه و لا تعاط قوله صریح برای
 زگر بیان شب مایه گر حکمتی از زلف سمن سایی تو باشد. قال زلف سمن سا گفتن
 تعریف معشوق پیروند است و مؤید این است که سابق صبح براید گفته اگر گویند تشبیه
 زلف سمن در پوست در این صورت زلف کافور سانی میتوان گفت اقول سمن سانی
 ساینده سمن است که عبارتست از خساره و بر آمدن سح نیز باعتبار فیض خساره است
 لفظ سار بمعنی تشبیه فهمیدن از نتائج بی توجهی است و این صفت تنها مختار شیخ نیست
 بل جم غفیری از مشاهیر شعرای صبیح زبان باین علم را بآن گویند که اندک قاری نیست

گوید ۵ با این بر تسلیم که در پای تو دارم ۵ عالم خطر از زلف سمن سبای تو دارد ۵ صادق
 گوید ۵ میرسد عبیر افشان با صبح در کوشش ۵ میکند مگر بر گل سنبلیش سمن سبای تو
 ۵ افتاده باز زلف سمن سبای تو از چیست ۵ دیوانه منم سلسله بر پای تو از چیست ۵
 شفائی ۵ بازم دوچار میرشد بیانی افزائی ۵ کرد زنجیر بای عقل شد زلف سمن سبای
 و کرد ۵ طاهر وحید ۵ بچشم دل کنم نظاره تاز زلف سمن سبای ۵ بی نظاره می آرم
 بچشم خود سویدار ۵ حافظ گوید ۵ شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سبای
 چو سر بر داتم دیدم که در سر بود سودایش ۵ و آنکار تشبیه زلف لب سمن در بونیز بیاست
 حافظ گیلانی می آرد ۵ سمن زلفش از بدل بچم ۵ بوی از برگ یا سمن برم ۵ حاج
 گوید ۵ زلف زنجیرست یا قلاب یا مشک ختن ۵ سنبلی تریا سمن عین بر سار است این ۵
 قوله چو بیدردان کند از درد بیدردی سپرداری ۵ همان دودمان اغ بادل شبی دارد ۵
 قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم بیدردی میباید اقول آری
 زخم بی سپر مشهورست سپر را دفع در چه مدخل اگر گوئی در دلازم زخم مست هرگاه زخم
 بسبب سپر دفع شد در دهم نرسید پس سپرداری در دماز باشد گوئیم این توجیه دور و
 درازست قوله تا کی زجوی هر فرهام اشک خون و د ۵ یکره زرد را که غم از دل برون رود ۵
 قال هر چند ابتدال در کلام این بزرگوار بسیارست چنانکه مکر نوشته شد لیکن معنی این بیت
 بعینه معنی بیت اوستا نیست که خود را بکره آورده عجب که با این همه صدق معال
 حافظ ندارد و هو بنده ۵ هر چند که از سحر توام خون بود از دل ۵ از وجود آئی همه بیرون
 از دل ۵ با آنکه معنی این بیت نیز مبتدالست چنانکه سعدی گوید ۵ گفته بودم چو بیا
 غم دل با تو بگویم ۵ چه بگویم که غم از دل برو چون تویی ۵ اقول حال این مضمون با کلام

که آنرا زد بدرد و چون براه افتد دزدی دیگر از او بر باید قواله فریب حرف و صوت خضر م از جا
 بر نمیدارد و که آب زندگی لعل تر از زیر نگین شده و قال آب زندگی ملک نیست که زیر
 نگین آن داشت کاشکی زیر خضر میگفت اقول زیر نگین داشتن بودن و دادن و غیر آن
 در معنی داشتن بودن و دادن چیزی در تصرف آمده ماکش یا چیزی دیگر اگر چه حاصل در ملک است
 اسیر گوید و نمیشود نفسی غافل از دلم صیاد و قفس زیر نگین و آد آشیان را به عقد گوهر
 چون صدف در آستین ابریم با خون بهای خویش در زیر نگین ابریم با و چون شکست
 دل گویم و صد گنج زیر این نگین است و زیر نگین ماست و دو عالم گذشتگی و بیزاری از
 کلاه سحر تاج و تخت ما و اسلام کفر زیر نگین محبتش و آئین خوب زشت جهان ماضی علی
 انوری گوید و حکم تر از روزگار زیر رکاب است و رای ترا آفتاب زیر نگین است
 قواله تایار شد از دیده نهادم مژه برهم و شهباز نظر دوخته ام بر چه کشاید و قال بیتا
 پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته در بصورت پر چه کشاید
 چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یا رست از دیده هیچ
 تشبیه در میان هر دو نیست اقول پر کشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
 و شهباز نظر دوخته خود او است و تقریر معنی بیت آن که تایار از چشم رفت مژه برهم نهادم
 تا التفات بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند کشود ای
 چنان این طرف و آن طرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدن نیست و دیدن بسبب
 مژه برهم نهادن خود مفقود است و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد
 و حاصل معنی شعر آنکه تایار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته
 یعنی دیده من چگونه پر مرگان بجنباید چه کشود مرگان برای دیدن و دیده از دیدن

چیز با خود نظر دوخته است و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که انشکالی مانده باشد بقوله
نظر دوخته بر زمین یا راست مورش استعجاب است چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته
را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد و ملا و
گوید انداخته ام صید مرا از نظر خویش یعنی صفت باز نظر دوخته دارم بقوله هر زخم
بر روی دل عاشق در قیامت به زین پیش ز تیغ تو شکر چه شاید به قال شناسنده اسلو
سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم بیان قصور تیغ و اعتدال از آنست
و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میتوان گفت مثلاً عاشق گوید که در هر
قدمی جانی شاعر معشوق کردم پیش ازین از دست عاشق که هزار جان فرقیته است
چون آید و بنی فهد این را اگر کسی که همارت تمام در سخن داشته باشد اقول صاحب سلیقه میدانند
که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان هر زدن فعلیست از تیغ که مافوق آن تصویب
حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن آن فعل یعنی هر زخم
بر روی دل عاشق در قیامت که منافع کثیره از آن بهم رسیده و پس بهتر ازین که ادم کار است
که از تیغ تو ببطور آید بقوله ما راست خزین هر و ریاض دل حیران آ زاده جوانی که به تجرید
بر آید به قال ریاض دل حیران چه مخی دارد چرا که دل حیران را با ریاض نسبتی نیست
اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیا
در محل مفروضه استعمال کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه در
نوشته آمد اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سر و تجویر کرده باز خواه دل را بحیران
صفت کنند و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ النسب است قوله صبح دیوانه آن
چاک گریبان بگیش شب میست سواد خط بندوی تو بود به قال مقابله صبح و شب

عجب بمقابلت صبح و شام و شب و روز میگویی نه نظمیست که در اینجا یاد آید که در ایام طفلی
 و خدمت مرحوم امیرزا عوض بیگ نعیم خان که نو و ساله شاعری بود از شاگردان نام
 شنید رسیدم این شعر را خواندم روز سید آدم از غیب شدم نامه سیاه به من نوشت
 سحر آمد و شب فتم به فقیر فتم که مقابلت شب و عمر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبت
 ع من در این عکده روز آمد و شب فتم به چون آن مرد بزرگ نصرت بود شنید بسیار
 تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی اقول مقابلت صبح و شب و روز و شام
 در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد نو و ساله این تصرف را قبول کرد از کندی جو اس
 بوده باشد که در ایام پیری ستیا آنکه که شیخ فانی شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار
 اساتذ را باید دید که چگونه است حافظ شیرازی فرماید دعا می سج و آ و شب کلید
 گنج مقصودست به بدین راه و روش میر که بادل ابر پیوندی به شفائی صد روز
 شب شد و صد شام سحر روز وین در دلد هنوز بیایان نمیرسد به نظیری از دو
 گیسوی دراز تو و از خال سیاه به ناله های شب آ و سحر می بود غرض به شام فراق در نظر
 و انحراف هست به هر می که روز وصل تو در جام کرده ام به معجزات تلاش مقابلت وقتی است که
 مقصود از انصاف باشد و چون بیان نفس الامر و احوال امر واقعی منظور باشد ضرورت
 چه لفظ برای تعبیر مقصودست هرگاه شخصی اوقات صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود
 غیر از این چو خواهد گفت که صبح آمد و شب فتم شام که اول شب است چگونه بجای آن
 تواند نشانید این معنی دریافتنیست در این صورت تصرف خان تدقیق نشان و شعر
 بزرگ مذکور از آنجا که خلاف مقصود اوست بغایت مستحسن بل محل طلب است این معنی
 بر انصاف سرستان صاف طبیعت منفی نیست قوله معجزانکه گشته شمشیر عشق را به

صد غمزه میزنند و شمشیدش نمیکند. **قال** شین شمشیدش نمیکند زانکه محض است زیر که
 محض کافی است معنی غمزه زدن چه معنی دارد و نیز محجز در اینجا از عشق است یا حسن و هر دو
 صحیح نمیشود چنانکه بر مآمل پوشیده نیست **اقول** شین ضمیر منصوب است که راجع است بطرف
 گذشته شمشیر عشق ایراد آن در محطوب عیب نیست مثلاً اگر گویند که فلانی را بسته می آرند
 و او را را نمیکند چه قباح است باشد اگر چه در حذف تخفیف تصور است و باین همه فارسیان
 هرگاه حرف زاوشین در کلام جمع شوند یکی را زانگویند و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکرر
 ندانند بد را الدین چاچی در قصیده خود چند جا آورده **فراخچر** مراد از این شد
 باز زین پر به که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش **و** متعلاً تکیه رفت از صدق در اول
 ملاقاتی **و** صبح دومین سر نخست این بود پیغامش **و** که دوش آن دم که شاهنشاه ز چین
 مشرق ابله لباس آل عباسی رسید از جانبش **و** چو شمشید خلعت را برنگ مردم دید **و**
 میزان روز میدیدیم شب را بسته امش **و** حسود ملک را دیدم ز روی غم پس افتاده **و** میریشان
 حال و شور **و** چه چلیسوی دلارامش **و** رخ مرغ زان بهر خست **و** خوشید انور را **و** تشنه کرد
 با چتر **و** ز آبی بهرامش **و** الا انشین شیر بلنگ اندام را **و** بهر شب **و** چو زنجیره می تابد دست
 نامه **و** ز نامش **و** و طاهر آنست که در غمزه **و** ساراه است اما استعاره را بر قهر و کشتاد
و وعده آن **و** این همه وسعت دادن که هر جا خواهند شبیه به را ترک گفته مناسبات آنرا برای
 مشبه ثابت کند خیلی محل مآمل است **چونگویند** که ابرو میزنند با آنکه تشبیه او نیز به تیغ مسک است
 طرفه هنگامه ایست که بعضی از بهندیان انصاف دشمن که کاسه لیبسی هر دم ایران اسر میاید
 سیر و خوشی کاشته خنجر آبر در ابلای گوهر خود **و** همیده اند از ایرانی نژادان **و** هر چند از زمره
 کحلای آن سواد نیز نباشند **و** هر چگپ زنند بی چون **و** چرا قبول کنند **و** هندی نژادی که تیغ

صاحب و شنگامان آن گنجه زمین بحال رسانیده اقصای اثر آن و الا ایستگاه
از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استقرای نامعبر است
بآن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرو آورده لب طبعش و شمعش بر شایند و بسته
آنانکه شکسته بسته چند فراهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را مستقیم زبانان آنگاه که
روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عرصه سخن مرزا عبد القادر میرزا
همال عبارت در نظر انصاف نشان زبسته کرده در ابرو زده اند که رستن نگینی معنی ندارد و گفتم کاوش
شده در کلام عرفی و بجا و شرح شده از گور تا نجف بروم و اگر ببندم بلام کنی و اگر نه
چیزی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر و آیه
با و غمخیزان با آنکه طبع عظیم از قبول آن شانه میگردانند هر گاه از شیخ قبول کرده شود
معترض ادب و سهام برده سرانی سازند رستن نگینی چرا خزان زد و نام قبول
آیدیم بر اینک که خجسته و محشوق باشند از غیر چه بهر که صد تیغ زند و مردان ندیده و آینه
پوشیده نماند گذشته در عرصه اول مجاز است و شهادت در صرح ثانی حقیقت و ابرار
صحیح و احباب طبع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام یابور
مواضع سخن تواند رسانید الفاشش غریب و معنی از ان غریب تر کدام که ام را باید ستر و
قاش کلام این بزرگ روای گمنام است اگر چاکلی بهم میدوزیم چاکلی بزرگ تر از این
قول مست بر داری اندوه قمریان و پرواز نیست و جلوه سرور و ان بلند قبول در کار
اندوه و بلندی جلوه غیر شهو است شاید شیخ راستد باشد اقول و رازی ندوه چیست
صحیح است چه اندوه در از آنست که نامد و از ماند و از نیجاست حزن طویل و اشدر
عربی آمده چنانکه قال لی کیف انت قلت علیل سهره اثم و حزن طویل

و بلندی جاوه مجازست و مراد از آن بلندی قیامت سرو یا بلندی بلبله و باعتبار بودن آن
 بر جای بلند باشد و این معنی قیامت نیست چه هر چیز که چنین باشد بلند توان گفت چون
 شاخ بلند قول که گوش بفرغان بل باشد و نگردی پیشست بدتن گرچه فغانم چه توان کرد *
 قال مخفی نماید که چه توان کرد و محل بی اختیارش مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل کثرت
 مذکور از است معنی مذکور در این شصت نیکند چنانکه بر مثال پوشیده نیست اقول یعنی
 این بیت آنست که پیش تو اگر چه بدتن فغانم لیکن تو آن انشدودی و گوش بر آن ننگ
 پس چه توان کرد ای جوان با این فغان بگوش نکردی دیگر تدبیر که امست که آن توانی شنید
 چون این تقریر شنیدی نشست ردیف ظاهر شد قول سینه پاک چه سازد بشکوه دل *
 فرسوخ کجا قضی می آید و قال فر آمدن طرفه عبارتست گنجیدن بیایه اقول مثال
 لفظ آمدن با احتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین صریح است شکوه و بحر
 کی در خلوت تنگ جاب آید و گذشت از لفظ آن در این مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیره دامن
 تا طوطا بان امثال این معانی کند اینجانبه سر مایه سپهر چشمها تواند شد قول من را بهر چه
 دادی انجام کار است آنست و دیو افتد از آنرا آنست که مائل آید و قال باز آمدن عبارت
 تازه است مائل شود بیایه اقول آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جبار در عجب
 و لفظ تنگ آمدن و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد علیست بر این از بین عالم است بین
 شعاع نظیری گوید اگر حجاب عبیه و دیر از میان برداشتی بهر سلمان گم و بهر گری
 سلطان آمدی به رخصت اربودی کزین بی پرده و ترگویم سخن به چون نظیری بهر دو عالم
 است عرفان آمدی به عرفی شیرازی در قصیده مدح خانانان چند جا بدین معنی آورده
 ز بهی بلندی نامست که تاج تارک نظم چه و کیجک و ز بهی و حبه او مان آمد و بیایه که

پاره پاره معلوم است که دل بستی ناپاکی از نتوان نسبت به یعنی از رشته یار و پاره نفس معر
 ۵ شمع ایمان خانه روشن کن به بحریم ریافتادی به ای شمع خانه روشن کن ایمان
 و ملک طاهر و حمید فقره دارد در رقی که در باب خود نوشته ششم از شفقت شامانه شامل
 حال و کافل امانی و آمال کمتر غلامان آستان لایت نشان محمد طاهر و حمید فیض
 بهشت نشان فرموده آلم پس عظم صفت سواد باشد نه صفت سومات و خراب چشم
 معشوق بودن سومات چه مستبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومات از چشم
 معشوق آنست که سوماتیان دل داده چشم او گشته بکار سومات نپردازند و بدین سبب
 کار او از نظام نیفتد و سوماتیان از دل دادن چشم معشوق چه غمت قوله در
 زیر سنگ مانده کفم از فسرگی به پیغام چاک را بگیر بیان که میرد و قال دست زیر سنگ
 آمده شمرت دارد نه کف زیر سنگ معذرا چاک کردن گریبان از دست ست نه از کف
 پیچ صحیح چنین است در زیر سنگ دست نیست از فسرگی به اقول کف بمعنی دست
 در استعمال فصاحت است عرفی گوید زلف تو ز کف نمیگذارد به سر رشته کف
 و کافری را به دامن کف کشیده رفتی به ای آهو و حشی رسیده به مرزا محمد زمان را سخ
 ۵ نقابش را کف آیینده و اگر به بعالم نشئه دیگر جدا کرد به او ستادی دیگر گفته به از بکه
 تو شعر دیگران دزدیدی به زبان روی بریده شد کف خامه تو به قوله بنفشه چون بنا گوش
 یار بر خیزد به خروش بلبل و بوی بهار بر خیزد به قال از شعری مقدم به یکس بلبل را
 عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل نه بسبب
 بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بنا گوش است که تشبیه آن بحل در کلام اساتذ
 شاعست شیخ نظامی ۵ سخن آتش آتش او به تماشا که گل بنا گوش او

بناگو شمر برکشاید نقاب و دمان کل سرخ گرد و پیر آب و شاید خروش بلبل بسبب
 بوی بهار باشد و نسبت بلبل به بارشده و است معنای در بعضی مقام چیزهای دیگر
 نیز سوای گل نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی و زبوی گل و سایه سرو بن و
 به بلبل در آمدن شایسته سخن و قوله دیگر لعل سیراب است منادی جان گذاران اینضرتشبه
 از سر چشمه حیوان برون آید قال منادی دادن فارسی غیر الفونس است درین صورت
 این تفسیر است و دیگر لعل سیراب صلاهی جان گذاران اینضرتشبه از سر چشمه حیوان
 برون آید و لیکن خضر از جا نگذازان نیست معنای از سر چشمه حیوان برون آید نیز بجهت
 بهتر از سر چشمه بر خیز دست اقول استعمال منادی بدان فارسی آمده است سخن کاشی
 گوید و بهر قافله امشب مگر منادی داد که کاروان اینجا متاع فروشد و عرفی گوید
 و منادی سید و در شجاعت یاس که در مفلسی درمان ندارد و از جا نگذازان و
 خضر چه ضرورت دارد چه منادی هر چند برای جا نگذازان بود اما دیگری نیز با نظر محمول
 منفعت خویش طالب آن شود و متعبا و ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بیوقوف چه است چه
 آب گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه و آیند پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه زیاده
 رفته باشد بحد استماع منادی لعل سیراب تولب از آب آن چشمه تر کرده بیرون آید و
 بزنندان غریبی بایدش خون جگر خوردن و نهی بایست یوسف آنچه کنگان برون آید و
 قال اگر یوسف علیه السلام از چاه بر آمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود و حال آنکه
 بعد از بر آمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت اقول سبحان الله معنی این بیت
 چیست و چه فهمیده اند از رفتن یوسف بکنعان از کجانی این بیت فهمیده میشود و
 شعر خود آنست که یوسف از چاه کنگان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چه چاه بود

چاه و صحن بود که توان که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهین مصیبت غربت
 بر بر دوش سوز غم ببارد و خیل در روز دراز افتاده اند و سخن آن چنین فصدیده اند که یوسف
 را به پادشاه که زندان غریبی خواند و از چاه که خان بر بنی آید پس زندان غریبی همان چاه
 قرار داد و با شیخ بهین تفاوت را از کجاست تا کجا به قوله زکودک شربت به میام خورد و از دغم
 روری چکه از کام حرصش لقمه چون زندان برون آید به قال زندان از کام بیرون نی آید
 چنانکه ظاهرست پس لفظ در اینجا سبب بود اگر میبود تا تحمل در مناسب بودن بهین شکی نیست
 اما زندان براندن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضائقه نه غم سیدها از هر طرف عرض سپاهی
 که هر چه آید که بسیار هم می چند به قال از یک به چیم را راسته می چیم اینجا یعنی زاردا قول را و
 یکسایک چیم برای یک یک علم است نه تنها یک چیم برای مجموع علمهای چند و ازین قبیل است
 زبیر و صریح بهین بهین شیخ توان آمد غرض ازین چند به چه و به آنست که هر یک از عریان چند بتلاش
 یکسایک سلفان و در ظاهر ازین ظاهر است و این شعر است ما می س که فی کافریدی ز یک قطره
 آب بگذاشتی و روشن تر از آفتاب نمی بر یک از کوه های روشن تر از آفتاب از یک یک
 قطره آفریدی و هر دو قطره قطره منی و گوهر های روشن تر از آفتاب هر دو جمیل حسین یا از
 قطره قطره عیسای از گوهر و اریده آنکه از قطره قطره آده خلیه السلام و از گوهر فرخ انسان گرفته
 تخلف بلا ضرورتست قوله کدام کار دل از برق جلوه تو برادر به چراغ عمر کسی این قدر شتاب داشت
 قال طرف عبارتست چراغ عمر کسی این بر زود سنو نیست میباید میتواند که چراغ عمر کسی
 منادی بود بحدف حرف ندادین صورت شتاب ندارد و بحساب خواهد بود لیکن معشوق را
 عمر کسی گویند نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دان میداند معذرا به متامل ظاهرست که اعتراض
 سابق در صورت هم دفع نمیشود اقول اضافت در چراغ عمر کسی بیانیست شتاب نداشتن

از عالم زود روی انداشتن در رنگ نداشتن کسی است و مقصود بیان زیادتى زودگذر شدن
جلوه محشوق است بر زودگذر شدن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب
مشهور نیست قوله افرو و خواب غفلت جابل چوپر شده موی سفید در رنگ این طفل شیر شده
قال با موگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رنگ می باشد نه شیر بتوی
رگ لفظ نیست سبحان الله عجیب مضمون مرزا صاحب رحمه الله تعالى این مرد بزرگوار
در قالب این بیت جلوه داده بیت صاحب این است شده از فشار پیری موی سفید
سر زده شیر که خورده بودم در روزگار طفلی به هر چند درین مضمون خواب وحید الزمانی
نیز مشرک است خداوند که سابق که بسته برین تقدیر مصداق یارب که کرده خواهد بود اقول
بودن شیر در رنگ و قوت هست و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مودر رنگ جابل حکم شیر
بهرسانید که بعد از خوردن استحاله باطلا یافته غذای بدن طفل میشود و در رنگها سرایت مینماید
و اثر خودی بخشد قوله دوش از برم چو رفتی آگه گشتم آری به عمری و نیتن آواز پاندا رفته
وال بلاغت دان سفید که چنین میباید عمری فتن جم آواز پاندا رفته اقول البته
چنین میباید قوله نقاب زلف ز عارض اگر بر اندازی به صحنه طاق دل برهن فرویزد
قال معلوم نیست که این بزرگوار نارسیمای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و مشهور
حلق دل افتاد نیست چون خود استاد الاساتذہ این فن میگیرد و از آن کمال اسمعیل
صفایانی رفته خلاق طافط و المعانی گشته معنی اطلاق فرو ریتن و صحنه نیز خالی از نازکی نیست
اقول آری مشهور از طاق دل افتاد نیست و چون صحنه گونی نشینان که بیدر تو نهون زخمت
اعتماد بر احتمال او بوجهی که خلیانی در خاطر نماند میشود و در نیتن غایب بر نیتن اطلاق کنند که
بدر از افتاد و لا حیت پریشان گشتن از هم پاشیدن آفته با شمع شرب آب و روغن

و بموجب درین صورت اطلاق آن برنم البتة محل نامی است لیکن در بعضی از مقامات فتنه
و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال اسیر گوید ۵ خرامی اگر بگلشن بست باین
حسین عالم سوزید بهر سو آفتابی چون خزان تا که میریزد ۵ اوستادی دیگر گوید ۵
جلوه آردی که آفتاب و آفتاب از راه چرخ ۵ دستی افشاندی که حساب از کنار بام بخت ۵
و حساب یعنی ماه است نه بنی بر تو آن نظر بقابل آن بافتاب نظامی گوید ۵ گردش
سختی تو کردی خراب ۵ بذره کجاری تو آفتاب ۵ برادر و لختی ۵ وزد بر سرش ۵ سرش را
فرورخت بر پیکرش ۵ نظیری گوید ۵ در آن کند که صد سوز حلقه میریزد ۵ بهای
گشته ۵ تو نیست سکا که ام ۵ برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن بهیم صحیح باشد معذرا شعر
نظامی مؤید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میگوید
۵ پوشد نارستانم انگخته ۵ زبستان دل نازد ریخته ۵ چه ریختن امار از بستان دل
ظاهر عبارت از حقیر شدن اناست در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل
و لفظ افتادن نماند و الله اعلم بحقیقه الحال قوله کونه نظران زلف سیه کار ندارند ۵ این
مرده دلان فیض شب تار ندارند ۵ قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که
سیه کار معنی فاسق و بد عمل است و نیز کوتاه نظران یا زلف چه نسبت دارند و اطلاق
مرده دلان بر کوتاه نظران از چه سبب باشد اقول سیه گرد سیه کار معنی سنگدل و ظالم
و در صفت زلف مستعمل شعر است کمال استخیل گوید ۵ همه سیه گری آموختی زطره
خونیش ۵ چرا ز روی نیا موختی نکو کاری ۵ صائب ۵ میر باید از دلمان مار صاب
محرور ۵ هر که دل بیرون از آن زلف سیه کار آورد ۵ و کونه نظران عبارت از زبستان
و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق کونه نظر باشند و چون زلف ریش

قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد و برین صورت کوتاه نظران مذکور را که از فیض شب زلفت محرومند اگر مرده دل گفت چه مضایقه قوله با سیرین و فاکیش چه سر داشت بگوید خبر دلگاشی از طره دلدار بسیاره قال از مدتی استعمال لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم و دوم با فلان بهری دارم حالا با و سر و نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم سندست کاش محاوره ساعدت آن کند اقول ترجمه سخن زبان گلک سخن سرایان پیشین در ساعدت این محاوره کوتاهی خود نموده چون مستویان کتب این بزرگان از چشم مطالعه خان تحقیق نشان احتمالیست و از آنجا غالب که با وجود اطلاعی بر تو نظر قبول بران نفاخته باشد افضل الدین خاقانی در تحفه العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید گفتیم بعراق هشتم سر به با خواجیه خرد پرویز مصحح الدین سعدی در بوستان میرا بدست شنیدم که بایند گانت بهر خیانت پسندست و شهوت پرست * قوله در حضرت شایان دل گمراه نگمراه پادشاهان خاطر آگاه نگمراهه قال معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی تا مبادی بسبب ننگی و گمراهی حرکتی از او سرزند که منافای ادب آن مقام باشد و این شعر مدعای مثل است تا با این که مدعا مصرعه ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطرهای آگاه حکم شایان از ادب بپایند مثل ادب شایانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس لفظ نگمراه ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده و دوسه شعر در سند این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید چه گشت از فسوس جهان بهیواس جهان اکبشتن نگمراه پاس * بلاغانی گوید خونا به تا کی خورم ای عشق بی زوال * من بخیر شد تو بنگمراه

و یکبار است آن سبب بیکاری لفظ هنر ز بر فقیر و الی همین دستکش نشسته
 چه در او آتش بهیم از تنی که در خاک و درخ شمع دایم تا این وقت چنین چنان می شود و قهر له
 شبیه سودا و رنگارنگ لعل پریشان تو بپس هیچ صادق نضان چاک گریبان توان مثال
 مقابله بخواب که بای شبانه شام باشد تا قرینه صبح درست شود و معذرت گریبان
 با صادق نضان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میاید اقول شعر بنید و رسد
 صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر صبح و دیوانه آن چاک گریبان میگوید
 به طاهر ناظرین این کتاب در آمد باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان زنده و کلام
 نسبت نداشت میکنند دعای شاعر آنست که هم سودا و دکان پروانه تو هم صادق
 انسان پروانه تو ای اهل مشرب و ارباب مذہب برو و میل تو دارند و از این صادق
 عمارت تا از عاشق صادق نباشد قوله در برگ ریزد و ختم تازه و ترست چه چون خامه
 زرم زرم جو با خوشی **قال** مخفی نیست که دیوانه ترین هیچ نسبت نیست و نیز در موسم
 دی که چنانکه نشود و برگ ریزد و نشان در این باب به سبب خشکی میوانست چه آمد و در آن موسم
 برون میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشد اقول شیخ چه میگوید و ایشان چه میگویند چنان
 آب و روانی جو نسوب بهما رست نه بخزان گو یا بیدین ابر در آن ایام نیز باشد و قطعه
 ازین کثرت آب این موسم بای درختان چکار میکند چه این موسم به کام نشو و نما میباشند
 و پیر و گی برگ و درختان درین وقت ظاهر است و بعد ازین گویم که مطلب شعر ترست که
 برگ ریزد و ای آنکه هر گاه پیر و گی برگ و گلست ختم تازه و سیراب است و پیر و گی
 جو با خوشی خرم و تازه ام ای آبیکه در جو نیست برزی من کافی و نه در سال است
 شما همای باغ عالم که در وقت دی آب جو بارانها در حق اینها هیچ فائده ندارد و آب از نو

از لفظ خوشی و نمی ناشی شده و مفاد شعر چنین توجیه کردند که اگر چه در دمی جو با خشک میشوند و به
خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد لیکن جو بیابان سیراب و باعث تازگی گلهای منست و لهذا
گفته اند که در آن وقت هم خوشک نمیشود آنگاه قول آمد آن شوخ بسیر حرم نرگسست معلومه قات
او دید و سر افکند پیش مقال نرگس اقامت خوابان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن
خجالت کشد در نیصورت این مصرع بهتر است و دید ششم پیش او سر افکند به پیش اقول
ظاهر دیدن جلوه قامت از ان عالمست که گویند فلانی بکین صورت یا نه او دیده خجل شد
با آنکه خجالت او بسبب کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت ایشان
که قامت او در باغ جلوه کردای او در باغ درآمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از بسبب
قامتست بل از جهت خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر قریباً بجانب معترض است چه تمام
نخچه ایشان گفته اند است قوله هر سر روی من بوی تو خوشتر زیم اند به خط مشکین تو خوش
زانت جلیبای تو خوش **قال** مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر روی
تو خوشتر زیم اند گفته و لفظ هم اند و جو نیز را تصریح میخواهد و لفظ هر نیز برای کل افرادیت دوم
تدوین مصرع اول هر سر روی را خوشتر و در مصرع دوم خا و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط مشکین
بسبب رنگ سیاه گویند نه از جهت بوی خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر
اطلاق موی من بوی خط غمیوان کرد چهارم لفظ جلیبای نامناسب محضست کاش دل را سبکست
آنچه آن نیز چنانکه باید نیست اقول ظاهر ارم او معترض از قوله لفظ همند و جو نیز را نیست
نه وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گوئیم ذکر بفضل من ناگزیر است و چون بفضل من
نیز در بیج تمام هر یک از نویست تصریح آن بدون هم ممکن نیست از اینجا است در اندک
از هر چند در قریب جهت امتیاز الویه سپاه نوشته نشر بعضی از اصناف این لشکر پیشما

از هم به نشانی ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان قلم بعد از فقره چند انجاشته مقرر
فرمودیم که هر یک از پدیدگیان امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی بابر باشد که بدان
در هنگام مسیحا و زمان بقابلۀ اعدا که مردان افضل شگفتن گلهای مطالب هنگام رسیدن
اشاره را کسبت از هم ممتاز باشند انتهی چه ضمیر باشند. رجسبت بطرف هر یک و حاصل
معنی این عبارت آنست که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر و صریح اول
و خوش در صریح ثانی و جوی و جیه دارد پوشیده نماند که هر یک افضل و افضل منه قرار دادن
وال بر آنست که مقصود در اینجا تفضیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری افضل باشد
آن دیگر افضل از او نخواهد بود پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین صریح اول اشعر
ملاجامی قدس سره الشاحی است ۵ ای دمانت زلف لب دمان شیرین تر به خند شیرین
سخن گفتن از آن شیرین تر به در صورت حاصل معنی صریح اول شیخ آن باشد که هر دو قی
خوش است و صریح ثانی بیان همین معنی است و موسی همین گو گفتن خط البته و جوی ظاهر ندارد
و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد که بعضی از صفات زلفی لحاظ نسبت
مقام احتمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشاپوری ۵ با این سر تسنیم که بر
پای تو دارد به عالم خطر از زلف بمن سبای تو دارد به نظیری ۵ آخر از آن جمال فروغی
و لیل سازد دل کرده در آن هر زلف دو تا غلط به سمن ساود و تارادرین بهر شعر بحسب
مقام هیچ افاده دیگر نیست قوله خون بها صید تر اقله فراق لبست به سر شوریده
بآن زلف چلیپا مفروش ۵ قال نفی در کلام بلغا تابع اثبات است و صورتی که سر شوریده
بازلف نسبتی میبود و مفروش صورت صحت میداشت اقوال انکار نسبت سر شوریده
بازلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان توانست گفت که سر عاشق را در زلف بستن

متعارف نیست و گرنه با آنکه در بعضی از مقامات ادعای محض خیر کافی باشد اسیر زلف
و دایه زلف خود این معنی را میخواهد منتحان عالی گوید ۵ اسیر زلف گشتن هست
آسان ۶ سبیل باز اینچنین خواب پریشان ۶ و اینکه اسیری مذکور باعتبار مبتلا شدن
در محبت دوست قافیه مقصود نیست چه این گونه مسامحات در شعر و شاعری بسیار جاری
چنانکه بر صاحبان ذوق و حسیم و طبع سلیم مخفی نیست بر معنی شناسان و در یاب پوشیده نماند
گویا معشوق میخواهد که سر شوریده عاشق را باز زلف ببندد پس عاشق از نهایت ادب گفت
که خون بهای من همین قدر کافیست که سر من در قراک تو بسته شود چه ضرورت است که آن را
از زلف بیاویند و این امر عظیم بر خود گوارا کنی قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل ۶
مستی خوش است و ز به خوش است و نما خوش ۶ قال سخن فهم میداند که لفظ نما خوش در اینجا
بسیار ناخوش مقتضای بلاغت نیست اقول هر گاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و
ناخوش بودن نما را بوضوح پیوند و مخفی نماند که درستی بسبب بخودی و از خود فتنگی حرکات
دور از کار سر نیزند و هر رشته ادب از دست میرود و در زهد عبوس ترش و بی باشد و در
نما بسبب بر روی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد
در صورت معنی شعر آن باشد که هر جا هم صحبتان تو از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان
ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند
و سخن هر یک از اطمینان خویش لطیف و رغبت در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد
باید فرمود که هر یک موقع خود هست یا نیست قوله از سیر گل بدیده خلد خاری رخت ۶
دور از قدرت ز جلوه سرور و ان چه خط ۶ قال معلوم نیست که از سرور و ان چه را در خود
و صورتیکه مراد از ان سر و تحرک از باد باشد چنانکه درین بیت خواجہ شیرازی قدس سره ۵

چندان بود که شمع و ناز سحری قدان به کایه بجایه سر و صندوبه خرام ماه شعر معجز میشود لیکن
 باز کی بیت مذکور گفتن و نوشتن است نمی آید راستی اینست که جناب شیخ و تازی
 مضمون است چنانکه بر مستیع از متبع دیوان ایشان ظاهر است اقول آنچه گفته اند ظرفیت
 و فراخی جیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم را زبان سخنان و زبان
 کشودان باز در این موضع ادب بیرون خودن نسزا است آنچه از قیاس سرور و ان سرور و ان
 خرام دریافت میشود نیست که در استعمال مخصوص سرور و ان تردیدی داشته اند سندان
 از اشعار اساتید که گرام پیشکش اهل نظر میگردد صاحب که گرام ساقی شمشاد قد باغ
 در آمد به که طوق فاخته آغوش گشت سرور و ان به جلالت اسیر به از سیر باغ و بادیه
 لذت نمیرود به آنگس که گرد باز سرور و ان شناخت به شد بگزار جگر ناله من سرور و ان
 قامت جلوه پناه که بیادم آمده اسیر امرو و ز محنون بجای او چه غم دارد به غبار در نظر موزون
 تراز سرور و ان دارد به ملا خوشی به گل این باغ بسی سرور و ان بسیار است به قوت
 جان دل و روح و روان بسیار است به قول رنگ پرافشان من به بد شهر سب است به آه فلک
 من تحت سلیمان عشق به قال غریب عبارتی درین شعر کار برده که به بد شهر سب است به آه فلک
 عشق مقابله نموده معذ آه را تحت قرار دادن دور از کار است اقول حل به بد شهر سب
 بر رنگ حل مشبه به بر شبه است چون به بد شیر و غم حاتم سرور و ان است که آه من بر آه
 سلیمان عشق حکم تحت دارد و رنگ پرافشان من مثل به بد است که از طرف سلیمان علیه السلام
 بطرف سب یافته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق به عشق میرساند این معنی که معشوق
 از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد و نیز صورت مقابله به بد شهر سب است به آه فلک
 فقط نه با تمام تحت سلیمان عشق باقی ماند تحت قرار دادن آن اگر باعتبار فلک سیری انجمن گفته

چهره ضایقه که صورت تنه ای از آن ظاهر نباشد ملا نورالدین ظهور می بوارا که معنی حرم است
 در بیان از دولی حسن عشق تحت بیت بوارا پامال کرد که ختم اینست قوله مزین چند سوسن
 زبانی کنی نه ندارد سرو برگ آسانه کل + قال هر چند سوسن بانها دارد لیکن بانش گنجهت
 که سوسن زبانی معنی بسیار گونی مستعمل شود اقول هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر بر گویا
 زبان میگویند در صورت اثبات زبان آوری برای او متبعاد ندارد با آنکه کلام شعری
 فصیح زبان نویر است ظهور می گوید پسندیده که سوسن نکته دان به زمرج شمش
 منی بر زبان ظاهر می آفرشی در خانه نشر تعریف عباس آید خطاب بسای گفته به من که
 سوسن زبانی کنم به شوم سرو و قصص وانی کنم نظامی در عشق ز طوبی دلا ویز تر +
 گویا بهش سوسن بان تیر تیر ظهور می در خانه مینا بازاری آرد نشر مقول عشره بیان سوسن
 ده زبان بان است و آفریم بر کشاد قوله زیر تیغ نواز شرم ناشکیبایی + چو شمع میگزرم
 انگشت زینهار خجل + قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه شده است اول آنکه در
 خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت نوشته مانعی بود دوم آنکه انگشت زینهار در خجا
 چه کار میکنند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکنند چون ما مردم هندوستان فایده
 خوب نوبر نکرده ایم بر قصور فهم خویش حل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از بلغا صا
 نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ بر آمدی قوله جبریل باین مرگ نبردست که
 جان به اند پروانه صفت در قدم پافشانندیم + قال این بیت غریب ترکیبی دارد و طرفه
 محوش صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد اقول
 صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبریل موقوف چه را باشد بل این معنی را معنی شعر هیچ علاقه نیست
 مقصود اثبات زیادتی قرب خود با مشوقست بر قرب جبریل با خدا و حاصل معنی شعر آنست

گزین مرگ که نصیب باشد که جان ابر بای یا ز شکار کرده ایم جبریل اہم دست نداده چہ این
 مرگ موقوف بر حصول کمال قرب است پس اگر این قدر قرب و ایام سر میشد این مرگ نیز نصیب
 او میگشت و چون مرگ گاہی روزی جبریل نشده گوید این عوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر
 لطف شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از دست آن خاک بر سر ریزند جادارد و آن این است کہ
 خود را در باب جان و در قدم یا را نشانند پروانه تشبیه کرده و باز گفته کہ جبریل باین مرگ نمرود
 باید دید کہ رتبہ ایشان در قرب دوست باین پایہ کہ جبریل بآن نہیں رسد و حال آنکہ پروانه ہم
 صفت ایشانست بل پروانه مشبہ بہ است کہ و چشمہ پروا قویست اندک تامل کردنی است
 قول کہ بر خیز سوی عالم بالا برو ویم و از خود بیا و آن قدر عنابرون ویم و قال این شعر
 وقتی صحیح باشد کہ بیرون رفتن و رفتن بیک معنی باشد چون اہل مبند را متبع چنانکہ بایست
 شاید محاورہ اہل زبان پس ہر چند قیاس خود گواہی نمیدہد اقوال جادہ این غیر از
 سہ منزل مقصود نمیکشد و اگر میکشد مقصدی معین ندارد و بیچ معلوم نشد کہ مراد حضرت
 آنست کہ بیرون رفتن و محل مطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت و مقام فلان
 رفت یا از جانی یا از چیزی بیرون رفتن محاورہ نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود و از
 خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاورہ اہل لسان است نہ بالفظ بیرون یا بہر یک ازین
 صور چہ اگر گاہ تعرض کنیم و گوئیم کہ صورت اول البتہ معنی ندارد چہ رفتن بیرون رفتن نیست
 و این از ما سخن نیست نہ باشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاورہ زبانی است
 نظامی فرماید چہ بیرون و دگر ہر جان تن و دگر نزد و نحو اینہ خوشتن و میسر فطرت
 گوید بہر تنیکہ من از خوشتن بیرون فتم و چہ احتمال کہ گیر کسی ہر اعرابہ یا انفی
 و متش چہ ز کار رفت بیرون و افتاد بہ دست و پای مجنون و و رابع رابع است بصورت

صورتی علی‌رغم نیست چه مراد بیرون رفتن از جای نیست و چون رفتن سبب معین می‌خواهد
 ناگزیر تصریح آن کرده میشود و بسبب این مطلب در جواب اعتراضی که بر قوله بصحرای بیرون و دم
 کرده توضیح بیان یافته بمطالعده درآمده باشد و در شعر سلیم هر سو بیرون رفتن نیز آمده
 با آنکه تعیین نیست مقصد نیست و بهر حال فی همین تنه‌ها که گمان اینجا بسته است
 بیرون عزت بهر سو کاروان بیرون بوده قوله گلاب از خوی بی آسختی خنم بچوش آمد بخاکم
 در دجای رختی جیشید گردیدم + قال مقابلہ خنم بچوش آمد و جیشید گردیدم بر طاعت
 و نیز آسختن گلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود اقول رعایت مقابلہ اگر نباشد گویا
 و شعر بنی بر سبب طلب نیست تا بایگفت که آسختن گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود
 جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود نظیری گوید لطف
 خون در گافسوده می آرد بچوش + قول نای و چنگ طبع دهمی آرد بچوش + حافظ
 شیرازی ساقی بهار میرسد و وجهی نماند + فکری بکن که خون دل آید چو خنم بچوش +
 جلال اسیر تیغ بکفش دیدم خون من بچوش آمد + خنده دگل زخمی ناله درخوش آمد
 یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شده و آن خون بچوش آمدن دیگر است
 که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب استعمال کنند ما خودست ازین معنی
 عرفی گوید خون سردی که بر تو جوش نماند + از عروق وجود بیرون باد + قوله
 بنزد شعبده بازان پیاده فرزندست + منم که نقش دغل با چهره دون نزد + قال
 پوشیده نماند که لفظ نزد در اینجا محتمل است نظیر پیاده و فرزند بنوعی از این معنی و نظر
 برای محله معنی بازی محروم معتمد اقصه و لطف شعر معلوم نشد اقول ظاهراً
 قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود پیاده خود را فرزند می‌پندارند

ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کمینه و غل و فریب بکار نبروم و آلا
 اگر میخواستم حیل و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از وی میگیرتم لیکن این قدر هست که
 فرزند کردن پیاده چنانکه متعارف است هیچ باز آنست هیچ علاقه بجدید و فریب ندارد و ثبات
 که چون امر شطرنج خود شعبده و بازیست آن چنین تعبیر کرده قوله در دیار ان
 منت بر دل با می نهند آه اگر زین سفلیگان چشم دوامی داتم + قال در نه دادن
 مشهور نیست اقول زبان خانه سیر آهنگ طالبان آملی بیابانک بلند میسر آید
 از جو حبس ای که گنگان منال نرید این در دهم به بلوی اندوه چاه نه + لیکن بعد باطل
 ظاهر میشود ازین نهادن تا نهادن در بر دل فرقیست بسیار چه در شعر طالبان از عالم
 نهادن چیزی در بهلو چیز نیست که مراد از آن مجتمع کردن اشیاست و در شعر شیخ
 و رد آگین کردن الم و اودن است بمعنی اول خصوصیت با داده ندارد و بمعنی دوم البته
 سند را میخواهد قوله بچشم جمذرات جهان جسمنگ خورشید اند + عیار لعل و خارا را
 نمیدانم نمیدانم + قال عیار ز مشهور است عیار جوهر از جناب شیخ سند شد معنی
 مقتضی آنست که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم
 اقول عیار هر چند در لغت تنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن است اما شعر ادراشیا
 دیگر نیز استعمال کنند و این مجاز است صائب + توان ز زخم گرفتن عیار
 جوهر تیغ + زوجی شیر بود حال کو کهن و شن + عرفی گوید + جوهر اول که فرزند
 زیبایکی نوشت + آن مان بنجد عیار گوهر کیمای من + محمد صادق القاسم
 تا عیار بستی می گل کند دست قضا + ساخت نمی از صراحی بیکر طنبور را + خواج
 جمال الدین سلمان + ز بنی نقود کلام ترا عیار گهر + نخی غبار سمند ترا خواص +

و نقد زومزید علیست زیست خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده است
 شدن انگ عیار آب و گل شان بدینا چهار انگل شان بدینا بهست به عیار عشق
 گوهر تو کم عیار بهت بهت بازار دل یوسف تو که بهاید و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیارنگ
 حضرت کا قال به یاد آمدش حال آن سنگ خرد به که پنهان بدو آن فرشته سپرد
 ترازو طلب کرد و کردش عیار بهت بسیار سنگش فزون بود بار بهت معنی شعر آنست که جمله
 ذرات عالم در چشم من به سنگ خویشید اند عیاری که برای لعل و خارا قرار داده اند لعلی لعل
 نزد اهل روزگار وزن جد است و سنگ را قدر جداست تا این امر بنمیدانم یعنی این امر
 نزد من چیزی نیست و نمیدانم و به پای تانید آمد و دو وزیر آنه ری واضح شد که قوله عیار
 اینها نمیدانم افاده مساوات میکنند و این را باب مذاق بیشتر فهم کنند و در مدارالافاضل
 عیار معنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخن نمائند نیست کلام و بحث نسبت آن
 بجواهر را صاحب باجم معنی شعر چنین نوشته که بنه ذرات و چشم من به سنگ خویشید است
 ترازوی لعل و سنگ را نمیدانم که آن تعریف هر واحد تو انهم و نزد من چنین باید گفت
 که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن اعتبار نحو چه درینا فرق و واقع نیست
 افول که این پیش که در زلف تجلی شکن افتد و دلهای همه و شکن سخن تو دیدم و قال زلف تجلی
 طریقه استعاره است با وجود این از افتاد و شکن زلف تجلی چه قصه و مود و گویا جنبه شیخ
 در اینجا خواسته که طور و طریقه استعاره را بدین طریقه می ترشیدنی بیاللب آملی بکار برد لیکن
 متعجب میدانم که از عهد طریقه این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است اقول طریقه لفظ طرف
 میخواهد که اضافت زلف تجلی بیانیة قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفی نباشد
 چه که از لفظ متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره گفتن خبر از این اعتنا

معترض میاید و اگر مراد استعاره تجلی است پس استعاره با لکنایه خواهد بود و گفته گفتن
 آن خود فکلی دارد چه از شا به قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرورتیست که در
 تشبیه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تقی ازانی در مختصر المعانی در تحت قولک
 للمثله فی غیر تخصص باشد به گفته من غیر آن کون هنالک امر محقق حسا و عقلا یطلق علیه
 اسم ذلک الامر و انچه از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست مخفی نماند
 که تشکن از لوازم زلف است و چون خوابان هوای را بشکفت بشکنند تا چنین بهر سر و زیاده
 نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین چنان شود و مراد از افتادن چنین در زلف تجلی آرایش
 آنست یعنی هنوز شا به تجلی زلف خود را بشکن آرایش نکرده بود که دلوار اگر گرفتار می تو
 دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوئیم این شعر در وصف محشوق حقیقی گفته ای هنوز جملوه
 نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل مضمون این شعر است
 سیمیش از ظهور حله جانانه سوختم و آتش بسنگ بود که ما خانه سوختم و لیکن این شعر
 از فدا نس گنجینه مخفیست و برابر با بنر و مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی که در زلف باشد
 اگر محض باعتبار دانه که در شعله باشد تجلی را با زلف تشبیه داده آید و در نیست قول
 زنده تیره و داغ چون شمع روشن گر برون فتم و بیای خود باین بزم آدم از سر برون فتم
 و اول بر نند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست که تا حال هند
 تیره و از برون تو است فالض البرکات ایشان منورست و ظاهرا حضرت شیخ دینچا
 رسایه را که بوجبه آن تحلف در اخبار جا نرست بکار داشته لفظ روش نگر بموقع
 ورق شده چه که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گردینچا جبروست از لفظ روشن بمعنی شرط
 و اگر واقعی گوئیم هر دو طریق زانندست و اصل مطلب داخل ندارد و برای مقابله تیره آورده

با این همه از سر فتن شمع مبتذلت است **اقول** روشنگری بمعنی مطلق روشن کننده نیز آمده
حافظ شیرازی باین **حسن** عالم سوز او را ساغری در کار نیست به چهره خورشید را
روشنگری در کار نیست بلکه چون بدیده مامل نگریسته آید معلوم شود که روشنگر
درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل روشن کننده شمع
از هند بیرون رفته پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن کننده شمع باشد ولیسر
کذاک بل تشبیه شمع است پس تطابق در مصرعین صورت نمی بندد درین صورت که حرف
شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون رفته حال من نیست که بپا آمد و بوم
و از سر بیرون رفته و ظاهر است که شمع در بزم بیامی آید و چون از جانب سر میسوزد گویا
از سر میرو و قوله بحشر وعده دیدار اگر انصیب شود به رخ تو بنیم و زنا کفر پاره کنم **قال**
معلوم نیست که از وعده دیدار حشر چه پاره فرموده مطلب خود دیدار است معذرا بدین
رومی محشوق پاره کردن زنا را چه نسبت است آخر مراعات شعر هم ضرورت است **اقول**
ظاهر انصیب شدن وعده دیدار در حشر عبارتست از ظهور اثر وعده دیدار در حشر که
حصول دیدار باشد و خطاب بمحشوق حقیقی است و زنا کفر پاره کردن رومی محشوق
از عالم جائه پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت ذوق و شوق بی اختیار
صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنا ر بند قرار داده و این معنی ظاهر است که چنانکه
اهل فرقه و پارسایان اگر بدین محشوق دل از دست دهند جائه پارسائی پاره کنند
کافر زنا ر بند درین چنین هنگام همان نا خود را که سبب آن قید مذمت است پاره خواهند
و مراد از پاره کردن آن اظهار بخودی و بی اختیار می و ذوق خود است یعنی اگر دیدار
انصیب شود رخ ترا بنیم و چنان از خود روم که زنا را که علامت تقیید است

پاره کنم و از قیود بر ایم لیکن حق آنست که معنی این شعر بنایت تکلف میخواند و به نصیب شدن
 وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنا کر کفر پاره کردن را محمول بمعنی مذکور کردن از راه
 دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره کردن زنا را با حصول دیدار آنجا مشهور و با کردن
 افاده که ام لطف میکنند و شاید از نصیب شدن وعده دیدار حشر مراد آن باشد که
 معشوق در باب نمودن روی خود با عاشق وعده حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد
 که اگر عمر وعده آنقدر دراز نشود که دیدار تو بر قیامت افتد و جدو اله من آن وقت
 و پس یعنی ممکن نیست که از درازی وعده به تنگ آمده دل از دیدار تو بردارم و در اشتیاق
 آن به معشوق دیگر پیوسته بیدار او و جدو حالت کنم ای بیدار تو فانی هر وقت که میسر آید
 و میتوانم که مراد از زنا کر کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای ما و ام که رخ تو ندیده ام
 ایمان با کامل نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنا کر کفر که در گردن دارم
 آن وقت بدیدن رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد و اصحاب ذوق سبب این
 این معنی نیز چندان جای خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت
 چندان تنگ و خسته اند که قیامت معنی درو نمیکند از وسعت رحمت آفرین اسید و آن
 که درمی از غیب هر رخ اندیشه من بچشاید و دیده با طعم را بحال سر بوشیدگان بر ادق این
 شبستان هر زاید دید و بر هم که بهی از دیوان نظایری بنظمم در آمد و آن نیست
 چه در زشتی کتاب از چال و چواری بکنند چشم پراننده بین نگاه ترا و معلوم شد
 مافیه شعر هیچ بیت است اما ای قدر هست که قرون کا فرموده چیز پیش ازین فرموده چندیست
 مذکور آنست که اگر تو در روز حشر کتاب از چال خود بر اندازی نگاه با چشمی که پر کنند و بیست
 نزار کند که روی او را کند آشته روی دیگر چو امی بینی برین تقدیر معنی شعر هیچ نیست

که اگر در روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بنیخم پس پاره کردن زنار و نصیبان
و عدّه از ملک شیخ است و باقی از اثاث البیت بیچاره نظیری که دست غارت از کز
باساز خانه خودش فراهم کرده اند قوله خزین آسان گرفته میشود ربط سخن حاصل *
قبول خاطر دلها خدا داد است میدانم + قال در مقابل آسان لفظ خدا داد آورده و
سال آنکه شکل باید سلطنا خاطر دلها چه طور عبارتست مهذا حاصل معنی از خواجه شیراز
ع قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است + اقول بمقابله البتّه چنانکه باید نیست و ثناء
که چنین گفته شود که عبارت قبول خاطر دشوار حصولست محذوفست و مصرع ثانی
علت آن بخذف کاف تعلیلی یعنی فرض کردم که ربط سخن باسانی حاصل میشود لیکن
حصول قبول خاطر دشوارست زیرا که میدانم قبول خاطر امر نیست خدا داد که تحصیل
و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه ذکر آن در انشای بیان علت
واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیست چه تقدیر آن خالی از تکلف نیست
بهر کیف قبول خاطر دلها و احتمال دارد یکی آنکه در دل استعاره با لکنایه باشد دوم
آنکه تجربه بود در قبول خاطر از معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیردین شعر
نظامی نصیحت پذیران اندر ز شاه + شو شهر بی مرگ جستن دراه + و عجبست
که در خاطر و دلها و او عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده قوله
جائیکه نگاه تو بود حاجت نمیست + پروای چرخ شب محتاب ندارم + قال
نگاه معشوق را محتاب بستن اختراست باز جای نگاه محبوب را شب محتاب گفتن
تازه تر سله الله تعالی عجب عبارتی و مضمون تازه آورده اقول نه نگاه را محتاب بستن
و نه جای نگاه را شب محتاب بلکه مصرع ثانی بر پیمیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که

باوجود نگاه و احتیاج بشراب داشتن چنانست که کسی باوصف شب و متاب پروا
 چراغ داشته باشد و این از ان عالم است که درین فقره مملو نیست شرتعدا و خصال
 و حصیر کمالش آب دریا بخیل شست پیودن و ریگ صحرار اسیب و انگشت شمردن و برقت
 فغان پوشیده نیست که تشبیه کمال هر یک بنظر چه که در واقع نیست قوله آرام حزمین
 از دل من شور لبست برو چشمم نمک نپاشته ام خواب ندارم + قال خود را گفتن که شور
 لبست برو طرفی دارد پس بهتر چنین است ع آرام حزمین از دل من شور تو بر دست +
 اقول مراد معترض آنست که شور لب موهم معنی نمکینی و ملاحظه لبست و این در صفت
 لب معشوق آید گو مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن برای لب فهم پنهان نیست که معنی
 الفاظ مشترکه را بقرائن از هم میتوان شناخت با مثال این طرف رفتن و بقرائن قاطعه
 نظر نکردن از نتائج او یامست و و هم را چاره نیست قوله در آب دیده یا در سینه پر آذر
 اندازم + دل بیار خود را در که امین بستر اندازم + قال آب دیده باضافت یا سینه
 پر آذر مقابل نیست در این صورت چنین بهتر میباشد ع درون چشمم تر یا سینه پر آذر
 اندازم + اگر گوی مقابله آب و آذر از میان میرو گویم گوید و در مقابل چشم و سینه که
 دو عضو اند و در وجه اولند صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست که مقابل آذر است
 اقول مقابله هر چند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر
 سینه هست چه هر گاه گویند مثلاً فالانی را در تنور پر آتش انداخت بدین نظر و انیم
 که مراد آنست که در آتشیکه در تنور است انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه
 مستحق شد و چون معترض تابع رعایات لفظی بر تبه نیست که بالاتر از این تصور باشد
 معطوف را با آذر صفت نمودن و معطوف علیه را با از م آب صفت کردن در مصرع خودش

خالی از شگفتگی نخواهد بود چه سابق ازین نحو اینگونه مقابله را منکر شده اند قوله این سایه
بلند ز سرور یا ضعیف است و عمری درین بود است پروبال نیز نم + قال لفظ است که
رابطه است بسیار و میوقوع واقع شده و سبب تقیید لفظی شده به همین است و عمر نیست در پیش
پروبال نیز نم + اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس تراکیب در کلام گذشته نیست
سیمای آنرا که سرشته سخنش با عمر خضر بسزای حرف زند قوله بلبل رود از دست بوی
گل سنبلیله + از جهت آن طره طراخرایم + قال بلبل را با سنبلیله هیچ ربط نیست بن
تقدیر مصرع دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست اقول هر چند
متعارف خود عشق بلبل گل است اما گاهی نسبت آن بدیگر چنین یا نیز بنظر رسیده نظامی
فرماید ز بوی گل و سایه سرو بن + به بلبل در آمد نشاط سخن + کلامی احصای آن
گوید بعد عدل تو گستان ننگ و بلبل به بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد و طرا حید
در مکتوب اول نشأت خود آورده نشر و انج جان بخش گلهای محمدی حقیقه نیست سرور
مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامه داستان طراز تواند برداشت و انحراف
جواب آنست که سبب تعلق بلبل بهین و انج بهار است از گل باشد یا غیر آن و از سبب
که طاهر و حید سبب گویائی و شیخ سبب به شدن بلبل همان بوی را قرار داده
و معنی شعر آنست که بلبل بوی امثال این چیزها از دست میرود و در لهند اسن هم از دست
آن زلف که مشایب سنبلیله است خرابیم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت ندارد
و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق رزان و در پیشه ریف بهمن
در بکرده اند چنانکه سابق است که آن در زلف من ساگد شست و پنج ازین شعر
احمال ستمعیل ثابت است هر سال رنگ عارض در بوی که المات و چاره غنچه زلف

بازار بشکند و بگل ازین قطعه سکندر نامه معلوم میشود که در تعریف دختری گفته اند
 او را برای سکندر فرستاده بود گفته ^۵ بگیسو که زنجیری از مشک ناب و فروخته از
 ابر چون آفتاب و از آن مشک تر کاب گل ریخته و سماز سنبله سنبل آویخته و چون
 از تشبیه زلف بگل انکار و رزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندر نامه بوجهی بکار برده
 که هیچ وجه بر کسی نمی نشیند جهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو نه امراء
 از آب گل عرق گل و گل است در تصویرت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله
 کرده اند بطرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از
 سنبله که عبارتست از قطره های عرق و آن شکل خوشه دار و سنبل که زلفست آویخته
 و چون سنبله خانه ماهست این تخمیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق خسار و زلف
 رچهره چنان تخمیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبل آویخته است
 و برابر باب فحفت هویدا است که صنف در قوله از آن مشک تر کاب گل ریخته
 مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک که زلفست رزیده عرق خسار چوین
 تواند رزیده و نه عرق را با سنبله یعنی خوشه چه شباهت چنان شکل طوطی دارد آرس
 تشبیه عرق بدانه است پس آب یعنی آب روست و سنبله عبارت از سرباعتبا لیسو قوله
 زلف تواند کافر و لعل تو سلمان و از کشکیش سجده و زنا خراجم و قال سلیمانی بیل
 هیچ نسبت ندارد و اقوال آرمی هیچ ندارد قوله شد و کمین گاهت قداسانانند
 پاره ماه لزدن تهنی شد سینهای طره طراری که قال از معنی گره بست در تصویر
 معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود و اقول کمین کردن اگر از گره بر مستحب بود
 عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طر در معنی مطلق غار نگردد و در مستعمل عرقی گویند

نویس
۵. نویب عدل تو در طبع آسمان مجمل که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری پس
زنگ زینجا وز لغت شگفتش بروی هم شکند شیوای طراری و وفا شدن در صرع
اول مجازست و مراد از آن تاراج شدن قوله ز خون دیده باشد مایه اشک غم
آشناان و باب خویش گرد آسای گوهر غلطان و قال معنی این بیت وقتی
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی باشک غم آشناان داشته باشد و نیز آسای گوهر غلطان
بسیار تشبیه و نسبت اقول خانمان حسد خراب شود که دور بینان عرصه تحقیق بآن
چشم بند بزرگ پیش پارانمی بینند و بدان پرده غفلت از جلوه طراز آن پیشگاه حضور
غافل می نشینند انکار نسبت گوهر غلطان باشک غم آشناان طرفه مضحکی است که
اگر بگوش سخن نا آشنایان نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت گوهر اشک
تشبیهی است مشهور که خامه را در تحریر آن تحلف نمودن و دهن را در تقریر آن کشودن
آفتاب را بمشعل و نمودن ست هرگاه گوهر را باشک شابهتی است تمام و اشک شبا
مگر از درد آشنایان غم آتشانم پس گوهر را همین باشک آشناان نسبت باشد و پس
و اگر گویند که گوهر را نسبت باشک باشد اما سخن در گوهر غلطانست گویم اگر اشک
غلطان نبود البته نسبت درین مورد مقصود باشد و این بدیهی البطلانست و تشبیه
گوهر آسایا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضائقه خصوصاً وقتی که آنرا غلطان
و گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحت دیگرست که اندیشه معترض بآن
آشنا نگشته یکی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسای گوهر بآب و م خون از دیدن
نه از خود اشک و آب از نفس گوهرست که لفظ خویش بآن تصریح میکند سوم خون را
مایه اشک گفته و مایه بدو معنی مستعمل یکی معنی بضاعت کما فی رشیدی و لهذا را لسان

سوما یه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است و از اینجا است که
 فارسیان علت مادی را برای بانی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و فاعلی را
 کاری و غائی را کرانی گویند و چون شعر مدعا مثل است باید که هر چه در مدعاست در مثل
 نیز بود پس در مدعا خون مایه اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گوهر نگفته بل
 سبب گردیدن آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو بگرد و مایه آسیا نیست بل مایه آسیا
 بمعنی اول آر دست و معنی دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق
 مدعا ضرورتیست قوله گفت بگو چگونه در غم من حزین من بیکیس من غریب من خسته
 سوگواری من به قال فاعل گفت نگار من است که در بیت سابق است درین صورت
 ترکیب سوگواری من غریب معنی پیدا میکند مگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد اقول
 درین مقام معنی نیست فهمیدنی و سخن نیست و رسیدنی که شیخ فقط سوگواری من نگفته بل خسته
 سوگواری من گفته و بر فطن لبیب ظاهر است که خسته مضافست بسوی من سوگواری من
 ای خسته من و چنان خسته که سوگواری است و این نیست که شائبه دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط
 سوگواری من بودی قرینه مقام از آن معنی ابا میگرد و اگر از قرائن چشم انصاف پوشیده شود
 و ترا کسی که اقتضای مقام قانده است و ارسیده نگردد و از خسته سوگواری من نیز همان
 معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی چنین گرفت و گیر ملتفت شود
 در عبارت اعتراض چه نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار من است بجز بضمی که غریب
 ای گویا معترض میگویی که معشوق من فاعل این گفت است که در بیت شیخ است و از بیت
 شیخ التفات معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست لطفا
 که ندارد قوله اگر خوشید را در زیر دامن میتوان کردن به گل داغ ترا در سینه نهان میتوان کرد

قال انضاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر چرخ مهر اگر در زیر
 دامان میتوان کردن اقول انضاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر است
 و بیک وجه مصرع جناب خان آرزو و اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه
 آورده و داغ را با تشبیه اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بکل تشبیه داده است و معنی شعر
 این است که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز
 صورت امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را
 بآن ضم کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی برخیزد تشبیه داغ بچرخ صورت نمیدهد
 و ربط بین مصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ زیر دامان کردن
 مستعار است و خورشید زیر دامان کردن و نقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی
 آن تشبیه خورشید بگل لازم می آید و گل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد در صورت
 اگر به مصرع جناب خان آرزو مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل با هم پیوندند شعر خوبی شود قوله
 پرواز ناتوانی غیر از طبعی نیست بدوام نفس ندارد بال بریده چون قال لفظ ناتوانی اینجا
 ناسنسب است دل افکار یا خسته جان میباشد اقول چون پرواز طائر پر بریده ضمیمه است
 مبین لفظ ناتوانی مناسب بود و پس قوله حزین از باد و تشکیب باشد تو خود دانی
 شکستم تو برابر گردن اهد و بال تو قال بر چند خطاب و محکم کیست لیکن این امر
 اسلوبی که امضی است درین صورت و بال تو بجا است معذرا و بال گناه یکی بر دیگری
 سببی بخواد اقول تغییر اسلوب یعنی رفتن از محکم بخطاب و بالعکس و امثال آن انتقاد
 و آن مسئله ایست از مسائل مهمه که در کلام بلاغ کثیر الوقوع است و اشعار آن سنکر
 و نامسموع است حافظ نرماند برندی شهره شده و حافظ پس از چندین مصرع نیکو

چونم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم به شاپور طهرانی **ع** ز حسرت قد او مرد
عاقبت شاپور به جزین نبود و زخل مراد حاصل ما به معنای درین شعر التفات خود نیست
بل جزین اخیر خود فرض کرده و این قسمی است از تجربه که از بدائع معنویت و در کلام بلغا بسیار
اتفاق افتد چنانکه **ع** تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری به بخدا که واجب آمد ز تو احترام
کردن به گو یا زاهد و حزنین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرده توبه را
و بعد از شکستن توبه به جزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شتاب باز مانده خطاب میکند که
ای حزنین تو خود پیدائی که من از یاد شکسته نتوانم کردن خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
بخطرنیا و دم اما تو که از نخوت هر اس اودست بباد و از میتوانی کرد وبال تو یعنی
وبال تعدی که در حق توبه کرده و برگردن به یاد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که
توبه وبال گناه یکی بر دیگر به سببی بخوابد نتیجه بی اعتنائی معترض است چه وبال گناه یکی
بر دیگری درین مقام بدخلی ندارد و بل وبال تعدی را هم برگردن زیاد است که بنابر این
فصیه باشند که وبال شکست توبه برگردن زاهد و راه این احتمال وقتی و میشود که التفات
باشد چنانکه زعم معترض است و این خود باطل است کما لا یخفی علی ماهر الفن قوله محسب
عنان شره کافرت شوم به رنگین نشد بخون و در عالم سنان توبه قال لفظ سبک عنان در
تعریف اسب و سوارستقل شود و چون شره را سنان مقرر نموده چنانکه در صرح دوم است
اطلاق سبک عنان بر شره درست نباشد اقول استعمال این لفظ و صفت هر چه بی مکین
و قرار باشد اعم از آنکه اسب و سوار بود یا غیر آن کثیر البواعث حائز گوید **ع** عزیم
سبک عنان تو در جنبش آورده این پایدار مرکز عالی مداریم به میر شجاعت **ع** هنوز شجاعت
دانه بود و کر نشوقش به نفس بسینه سبک عنان میسوزد و درین صورت اگر سنان را

او بتاد قرار داده ثقاتست ازین جهت خسار را مشک بسته بمقال **ع** ای خطت
 بجان و خالت لایون خسار مشک به نرگست آهوی چین و غره خوشخو و مشک **ع** ای خطت بجان
 و خالت لایون خسار مشک نرگست آهوی چین و غره خوشخو و مشک اما وجه تشبیه غره و مشک
 ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی ندارد نیز درین شعر آصفی اگر باین وجه باشد بعید نبود
ع تویی که نیست غدار تو شکسود هنوز به منم که آتش حسنت ندیده و دود هنوز به اما درین
 باعتبار سودن لطف و رسیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت خسار و مشک تصریح دریا شود
 مشکیش در آن گره و از ایشان بی تردید باشد قوله که هر مخلوت خاص صدق می آید چنانکه
 در دل اهل نیاز نمی آئی **ع** قال در سخن ایرین شعر موقوف بر آنست که گوهر در صفا
 و این بیاض است بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منشو شیخ این معنی است که مزاج
 علیه الرحمة بسته **ع** در صدف گوهر شموار نیاید بیرون به بهر خانه که تواند خانه بدنی آئی
ع اقول پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید بداند که خود بخود در صدف پیدا میشود یا با
 آن از خارج می آید و چون آمد قطره از آب میسان در صدف ظاهر است آمدن گوهر در صدف
 باین اعتبار بی وجه نباشد که اطلاق گوهر بر باره آن یعنی قطره باعتبار باریکول بود قوله را
 از فروغ روی او یک چشم میناشد به نه بینی روی حیران اگر صاحب نظر باشی **ع** قال
 برستائل پوشیده نیست که معنی این بیت صحیح است و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه با هم
 چشم میناشد باشد مشک در صاحب نظر بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست
 چرا باشد معنی بشرط صاحب نظر بودن مخاطب روی حیران چنانکه بیند پس چنین
 بهترست **ع** دو عالم روشن است از جلوه اش در دیده عارف **ع** نمی ماند شب حیران
 اگر صاحب نظر باشی **ع** اقول مخفی نماند که مراد از چشم میناشدن دو عالم خواه آن

ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شد است چه چشم بدی محل افتادن است
 نه اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض مذکور لازم آید و فائدۀ لفظ نیست
 که یکی فروغ یکی است ای فروغ رنای مجموع دو عالم حکم یک چشم بهرسانیده که تمام آن فروغ در یکی نظر
 می آید پس اگر تو نظری که در خوردیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد
 و هجران منقود شود و قیاس شرط صاحب نظر بوده المخر فیست که زبان بتدیان بکت خاستن
 بآن آشنا نشود چه جای منتهمیان مدرسه کمال چه اگر مرد آنست که بشرط صاحب نظر بودن
 ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی غلانی ندیده ام
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در نگاه
 من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنی است که هجران موجود نماند چه دیدن روی
 کسی لازم موجود بودن اوست و اگر مرد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد
 ضرورت نیست که هجران نصیب او نشود نارواست چه هرگاه صاحب نظر بمعنی کسی بود
 که لیاقت دیدن داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده باشد
 عدم هجران البته باشد در سفسه آنکه گفته ع چون غرض آمد بهر پوشیده گشت بد قولم
 شکار انداز ما زانانی نیست در حم در خاطر رگی داریم و شمشیری سری داریم و فتر اکی *
 قال بهتر از حم افتد حم آیدست معذرت شکار چه شمشیر و فتر اکی داشته باشد هر چه
 از خود باشد این قسم ادا کرده شود چنانکه کلیم گوید براو او چه در بازیم فی دینی ندیده
 دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی * اقول افتادن چیزی در خاطر دل محاور
 مقرست بمعنی وقوع آن در خاطر و دل و خصاص بامرخاص ندارد تا استعمال حم
 بآن نامناسب باشد مولوی جامی گوید تراگر معنی در خاطر افتد بد که در سلب

معانی نادر افتد عرفی گوید در دلفت و سایه طبع بلند تو به گفتیم که این سر و صفت
آسمان جلوه بدی آنکه لفظ افتادن در بر به تمام فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن آلات
بر اختیار میکنند و در افتادن خست یار نباشد و در اینجا کار بمشوق بر جرم است و همچنین کسر
رحم با اختیار میکنند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا شود و اینگونه گفته اند سکاچه شمشیر
گویم هرگاه این شکار طالب حم است و آن رحم کنایه است از قتل او پس اگر شمشیر
و فتر آنکه همداشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که غالباً او عاقل و مدبر است
بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود ای رگی داریم
شمشیر میباید تا آن ابرو و سهری داریم فتر آنکه میباید تا آن مردان فتر آنکه بسته شود و وقینه
حذف از چنین کلمات در اکثریای تحتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند تفصیل آن
سابق گذشت و نیز چرا که درین شعر عرفی شیرازی هر چند که راست گوید اما به
خاصوشی این ستم قرار بده ای و را خاموشی میباید قوله فروغ شمع جان شد و تن آلوده
ظلمانی به که باید پرده فانوس پیراهن پاک؟ قال پیراهن سفید شسته میباید پاک
بودن آن شرط نیست مثلاً گازر بندوی اگر شسته باشد درند برب اما میگوید که طریقه است
پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافی است بلکه سفید نیز ضروری نیست کاهی رخ نیز
اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک چنانکه
بعضی طاهر آید معنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید تو پاک باش
مدار ای برادر از کس پاک به زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ به اگر چشم انصاف
کشاده بودی بنظر اهل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را معنی شسته آورده و نموده است
که فروغ را بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته و البته هرگاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد

پرتو شمع از اذان صاف بیرون نزنند و که نماید قوله لوح آخر اجل از نقش خودی ساده کنند
 حال صلیت آنست که خود ساده کنی فقال اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت
 لوح آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبه فنا فی نفس برسد معجزا اگر اجل این نقش را
 دور سازد پس چه ضرر که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنست میباید که
 خود را هر چه خود و میرد یا سبب فضیلت بیان کرده شود اقول اعتراض اگر اینست جواب
 آن خود معلوم است که از که آید خودی و انانیت در تمام کبر و نخوت مستعمل است و روشن
 آن از اجل نیز طایر و با هرست شیخ مضمون مَوْثِقُ الْقَبْلِ أَنْ تَمُوتُوا بستانه آخر
 درین قول نیز ترک انانیت و کبر مَوْثِقُ الْقَبْلِ تفسیر گرفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالم
 درین شعر سعدی ای برادر چه عاقبت خاکست بد خاک شو پیش از آنکه خاک
 شوی بد قول مذکور شعر مذکور صد بار پیش گوشت ایشان رسیده و بسبع نما سماع
 کرده باشد اما چون از درین شیخ برآمده محل انکار شد و بعضی میگفت ایمان تصدیق
 و اقرار است بوجدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی که دل از و
 پیری داشت گفت هر چند راست است اما چون تو میگوئی من قبول ندارم قوله عاقبت
 سینه گرم تو نذر ارم حزمین و دعوی خویش بدیوان جزا بگذاری قال سینه گرم شخصی
 بشخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش مالده درین صورت از عاشقی و شوقی
 خالی نبود عاشقی خود طایر است زیرا که او را بدعوی داری نسبت کرده و صورت میشتی
 خالی از باقی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد فافهم اقول کسی بخدایت بابت
 آن گفت که حضرت مطلب سعدی دیگر است مراد شیخ آنست که طاق شنیدن شکه
 و شکایتی که از سینه گرم تو برمی آید نمیداریم پس این دعوی خود را بدیوان جزا موقوف

تامل با پیغمبر بود که ازین جنی تا آنچه خان و الا نشان فرموده اند چه قدر تفاوته است
 باین تا ویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دور از کار است قوله بنی خم زلف مکن
 مرغ نواز آموز مرا در رشته از بال و پر بال نشان بکشائی * **قال** مرغ نواز آموز را اگر رشته
 از پا میکشوند نهی از آن صورت میداشت * **اقول** کشودن رشته از بال مرغ نواز
 چندان استبعاد ندارد چه نگاه باشد که کسی بتوجه اینکه مرغ دست آویزش به زمین نیست
 اراده کند که رشته از پایش بکشاید درین مقام نهی از رشته کشودن دست برین که دل
 در زلف معشوق و خوزه آموز است و او با وصف نواز نوزنی در آن چو پیکه او را زلف معشوق
 دیگر و وصف نواز است که شیخ رشته از بال و پر کشودن را منع کرده و ایشان بیت گفته است
 با زین پا که زده اند اگر دلی با غلط کتاب باشد و در اصل نسخ این را در دیگر نسخ میخوانند
 تنبیه الغافلین به تحقیق نشان دیده ام لفظ پا نوشته بود و قوله را در
 لفظ گرم شکفته است و ای لاله توافر و خسته دامن استی * **قال** لاله من دامن استی
 راغ غمب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود صورت صحت میرفت و در این
 چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید منیدانم از چه عالم گپ زده اند و درین
 راغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله چه صورت صحت میداشت معنی شعر بیان در این
 حقیقت مقابله مکشوف شود پوشیده نماند که در اینجا دو نسخه دیده ام یکی را غمب و دیگری
 روشن کرده دوم افراخته بالف معنی بلند کرده در صورت اول معنی بلند کردن مانده بود
 لاله تو دامن دشت را روشن کرده و از آمد او نفس گرم در دل من داغ نشکفته پدید
 داغ بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت است
 نفس گرم و دامن دشت و دل بدشت بسته اند کمالا بخفی و در صورت ثانی چنین که داغ و دل

از نفس گرم پرموده منیگر ددل میشکند ای لاله تو دامن شست را بلند کرده تا سباد اوزین باد ضرری بتو رساند قوله شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد و چه که مجنون محو لیلی بود من دیوانه چشمی **قال** مقابله لیلی چشمی نهایت مقابله خوبست باز لیلی را پیمانه گفتن بامزه تر از آن **اقول** مقابله لیلی چشم چندان نیست چه هر چه مطلوب کسی باشد غیر از مذکور نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود چشم مشوق مطلوب او چنین گفته و لیلی را پیمانه گفته بل ما از اینکه شراب شوق هر کسی در پیمانه علل دارد است آنست که هر کسی شوق بقدر طرف و حوصله خود دارد و ظاهر است که باده در پیمانه بقدر وسعت او می باشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق من این قدر هست که من محو چشم مشوق شدم **ع** بعین تفاوت ره از کجاست تا بخواه قوله ای موج عرق روی ترا آینه سازی بد آئینه ز عکس تو پری خانه نازی **قال** موج عرق خطا نیست جوش عرق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره نیست باطل است ظهور می در دنیا نویسنده گفته شرب بهر پادشاهی در موج خیر خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا مقام جوش است نه مقام موج گوئیم هر دو برابر است نه کمی در موج است نه زیادتی در جوش قوله تا عمر بودیستان از ساقی ما جامی به فرصت چو رود از دست ای دوست شتاب اولی **قال** سبحان الله هر چند هر دو صریح را تطبیق داده اند و مطابق منیگر دند زیر که عمر البته امتدادی دارد و اگر زود رفتن منظور است در صرع اول تصریح ضروری بود تا مطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شتاب آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام از ساقی ما بگیم و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل و تانی روا مدار چون فرصت از دست میرود پس اگر رفتن آن بهر قدر شتاب کنی النسب است چه اگر کیساعت

اجمال کنی همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین اطلاق باید کرد که هست نیست
 قوله خضر میباید که تعمیر کند بدین همان دیوار استیم تیلی * قال دیواری که خضر علیه السلام
 تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر است که
 مایل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد معنی اعلی در اینجا بیکار محض است چه تیلی
 در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر مستمع پوشیده نیست اقول لفظ
 پست و کوتاه در مقام تحقیری آورند هر چند نفس الامر کوتاه نبود جلای طباطبائی در شرح
 از شنش شرف قلع کنگره گفته شمر سرج مل بر بهری غراب تیره اختری از راه رخش
 دیده ا کوتاه فرار نموده بهمراهی روسیاهی بدار البه ارا را بر معنی غلظت آباد و همیری که
 راجه با سودران موضع اساس حصار استوار نموده پیر تو نام نامی حضرت جنت سکا
 نور پور گردیده بود راهی گردید انتی و جای دیگر از همان شرگوبه شرف قلع و زی ادبازرق
 که بنگاه راجه چنپا بود و نهاده پناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتی و طایه هست که قلعه که
 پناه دگر نیز گاه راجه ای سرکش به شد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست که لفظ
 پست در مانحن فیه فائده معتد بهمانی بخشند بل خوش محض است و تیلی بیکار محض نیست
 چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد قوله میان ما سیران این سبکسار
 غنیمت دان که برگردن نداری با طوق آهن ای قمری * قال واقعاً سبکسار
 میدانند که این صرع از مصرع شیخ بمراتب بهتر است میان ما گرفتار آن سبکساری
 غنیمت دان * زیرا که سبکساری بیای صد ری بالفظ میان نامناسب است پس
 لازم بیای خطاب بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون ما خود است ازین شعر مرز اصحاب
 علیه الرحمة توازن خباب داری طوق و من از آهن ای قمری * بگو سر و تو بجزیم است

یا سر و من ای قمری چ مخفی نماند که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاه جهان اباد و در
 طح شد بود چنانکه خان مرحوم قزلباش خان اسید و دیگر اعزّه گفته و شیخ بهم ظاهر در بها
 ایام گفته لیکن مطلع غزل هیچ کس مطلع رای برایان اندرام مخلص که مخلص آرزو
 خودست نیرسد چنانکه قزلباش خان مرحوم بهمین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست
 مطلع قیامت بر سرم آورد و از شیون ای قمری بد تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یمن
 ای قمری **اقول** مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر هست که در
 صورت اول مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که مراد از این
 و حکم بر اولویت مصرع خود نمودن را تعسف میبودن است **قول** که گرگان یوسف جان اچا
 روزگار اندام دیدم از غریبی ای یکسی کجائی **قال** لفظ غریبی در اینجا بسیار بی موقع و اقم
 شده زیرا که اگر بمعنی مسافر تست هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی یکسی
 پس مطلب یکسی لغو میباشد **اقول** از بی انصافی خان آرزو تنگ آمدم تا اینجا چشم
 از مروت پوشیدن غریب نیست شعر که جواب ندارد آبروی آن برخاک ریختن آیین کجا
 لفظ غریبی بمعنی مسافرست نهیرایه لطف شعرست اگر نبود قاست زیبای این بیت از
 حلیه سخن ترا باشد **ابرقه** به زین مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این کس است
 در دنیای دوزخ از عالم قدس و یکسی بودن در جهان عالم زیر که یکس آنست که اورا شناسند
 و بهر سیدان کس در عالم غیب است و در عالم علوی خود تنهایی است و مقصود شاعر آنست
 که اینانی روزگار بر می یوسف جان گر کنند من از اختیار غریبی که آمدن درین عالم است
 هلاک شدیم ای کس که بود در عالم قدس است تو کجائی زیرا که ازین کس بهر سانیدن
 بهمان یکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمی گسست و چون اطلاق کس بمعنی انسان

وقتی است که درین عالم بود بودن آسنا را بیکسنی گفتن بزیادت است قبوله و بوسه زدن است
 که در دیده دگر وین عجیب است نه توانی زین آمدن گناهی گاهی به قال متقابل ثواب گناه
 خطاست ثواب و عقاب است و اگر صواب بصاد باشد که تصحیف کاتب نوشته صحیح
 نباشد چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب گناه واقع شده باشد
 احتمال تحریف است اقول هر چه گفته اند مطابق نفس الامر است اما استعمار بزیان نیست
 چه علاج و تحریف را در اینجا محال نیست عرفی در مشنوی که در جواب مخزن محرر گفته می آید
 بگذر ازین مصیبت بحساب به هم گنم نیست شمار ثواب به دیگری گوید به صواب
 در آبریزه است آن که این گروه به آلوده گناه و توانی ندیکس به حافظ شیرازی
 یکدیگر و طبل گران بماند و به دیگر گناه است اگر ثواب بیاید صائب بیوده
 مشوش مانده دیگر گناه یا ثواب است به سیر نبات اشکی که گناه شود غرقه ثواب
 یک شمع از تزیین به عطاشناس به قولی تر افتاده غم جان کو بکن در نه به بکوشش به
 بیستون بیاری به قال غابر خود خطاب به شوق است لیکن معشوق را غم جان کو بکن
 برای چه باشد باری معنی این بیت از استاد حکیم است که کو بکن تو را تسلیم خارا سفتن از
 استاد داشت به به چه کرد از کاوش فرکان شیرین یاد داشت به اقول هر چند در معنی
 این شعر غرض رفعت آید به یک طبعیت از تر و باز آید و خاطر از تشویش بیاید به به
 خیال جلوه نمود اما بعد از تأمل این قدر بجا طریقه می رسد که شاید مراد شاعر آنست که
 آدمی را بعضی از مشاغل از صرف توجیه بسوی امور عظیمه باز می دارد و الا اگر متوجه بشود
 بسیار کارهای دشوار را باندک التفات و مبهرمل ترین وجه سرانجام میتوان داد وادی
 توضیح این مرام آنکه مخاطب میگوید که مصیبت جان کو بکن و ناسف احوال افتاده

از کار بازماندی و توجه در کردن بیستون و بکار بردن صنائعیکه از کوکبن بر آن کوه
 بعد آید بود نمودی والا اگر خواهی بجاوش یک شره چجای تیشته بیستون را سیتوانی است
 و آن صنائع که کوکبن استقانت تیشته کرده بود بسمل طریق میتوانی کرد و صندت کوکبن
 بر بیستون از اشعار اساتذده ظاهر میگردد و طغرا گوید اگر فرما د شیرین کار بودی *
 برین کسار صنعتها نمودی به و اختیار این توجیه نظر بلفظ سیارائی است اما اگر از آراستن
 کوه همین کنی آن مراد دارند اثبات صنعت بکوکبن ضرورت ندارد و نسبت کاوش
 چنانکه بطرف شره معشوق است بجانب شره عاشق نیز کنند عرفی گوید بجاوش
 شره از کوکب تا بخت بروم به اگر بربند بجا که کنی و گریه تار به و چون معنی شعر بتقریر آید بتأمل
 واضح گشت که در شعر شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را مناسبتی بایکدیگر
 نیست قول مشکین شیخ و غزال نگاهت بیک نظر به ای کاش جیب بخت مرا سرمدان
 کنی به قال بجا به از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از
 سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست چه اراده کرده اقول پوشیده ماند که هر چند
 ظهور اثر سرمه در چشم باشد اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند و این در نگاه سرمه
 به تفصیل گذشت و سیاه شدن آنچه سرمه آلود شود و نیز ظاهراست پس هر چه از سیاه چشم
 بسبب سرمه مراد می باشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر که ام اراده توان
 و مقصود متاخر از ما را حال سیاهی بخت خود است و حاصل آنست که نگاه از هیچ
 سرمه دان سیاه نشود و کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود
 اما از این جیب خوش و بیفایده بخت است قول که که نشتر فرو برد در مغر جانت به که گما
 مژگان گمراه داری به قال سبحان الله درین و توضیح و استعاره بکار برده که

هر دو بیگانه از سماعست یکی نشتر و مغز و برون دوم مغز و برون نشتر و مغز جان
 رگ فرکان گهر بار گردد و خون بر نیاید اقول هر چه ایشان گفته اند محل تعجیبست گفته اند
 چه نشتر و برون در مغز جان عبارت از اندای شدیدست همچو انداییکه از نشتر بهر
 نه بمعنی حقیقی و از اندای نیکو بر شکاید نه خون ازین عالمست آنچه طالبای آملی
 در مشغولی قضا و قدر گفته اند گوئی تا چه در خاطر خلیدت بلکه مغز دیده بر شرکان چکیدت
 و مغز دیده اشکست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جای مغز و نگاه
 مغز جان قوله هزار عتده فروست در رگ جانم و چنین زلف نسیم گره کشای اقول
 نسیم گره کشا از چنین زلف نمودن طرفه استعاره است اقول بنادیرین شعر معنی ظاهرست
 و نمودن نسیم گره کشا از چنین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوشست از و که ناطق است
 شگفته گرداند و بستگی و انقباض از ازل نماید معلوم نیست که چه قباحست دیده اند که چنین
 میفرمایند تفصیل آن بسیارست قوله ز چشمت موج بی پروا گاهی بر میخیزد چه دیدی کنیام
 این تیغ عریان بر بنی آری و قال لفظ عریان اند محض بلکه غلطست اندکی تامل باید کرد
 اقول هر چند ایراد لفظ عریان فائده معتمد بهمانداشته باشد اما غلط چه که قباحست هماندا
 چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از نیام بر بنی آری در حالیکه عریانست قوله
 سر بهت تو گردم بجز رخسته جان ریزد به جبره نگاهی بزکوة می پرستی و قال سخن فهم
 میدانند که پیش از بخشش سر بهت تو گردم چه معنی دارد و معنی آخرین بهت کردن به جبره
 طلبیدن بسیار نامناسبست باز به جبره را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن
 و صلاوه آن بجای شکرانه بزکوة می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکوة آن
 داده شود و غرض طرفه عبارت و غریب مدعایین است اقول طرفه اعتراضها کرده اند

نمیدانم آنرا چه نام نهم دریافت حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت
 بدریافت کندۀ سخاوت نماید چه از سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد
 و تهر جریه طلبیدن نظر بحوصله خویش است نه نظر بحوصله صاحب همت و تهر جریه دراصل
 باضافتست چه جریه بمعنی طرف شتابست کما قرءنا بقا و تهر جریه آنقدر شراب که در تهر
 طرف باشد چون تهر پیا که چنانکه صائب گوید ۵ بعاشقان جگر تشنه رحم ساقی *
 تهر پیا که خود را با قناب برده ۵ تطهیری ۵ تهر پیا که بر خاک تشنگان یزنی ۵ مرا که
 سوخته سفر و استخوان دریاب و بدون اضافت بخلاف اصل چیزی ابر اصل آن استعمال کردن
 محل انکار نتواند شد و شعر از کوفه را در غریمال نیز استعمال کنند فیاض گوید ۵ گلرغان
 بھر ز کوفه کلفشانیهای عشق ۵ یک چنین گلهای چاکم در گریبان ریختند ۵ ز کوفه نیکوی
 ضبط نگا هست ۵ بیا و آرد گمراه را این سخن ۵ و خواجۀ شیراز ۵ نصاب حسن در حد
 کمالست ۵ ز کوفتم ده که مسکین و فقیرم ۵ اشیر گوید ۵ اگر باج گیرم ز خورشید شاید ۵
 ز رویت ز کوفه تماشا گرفتم ۵ قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد ۵ چکنم گر نکند
 سیلی اخوان بدی ۵ قال شاعر میدانند که سیلی اخوان فی کربوسف علیه السلام میخواهد
 درین صورت این عبارت اگر موزون میکرد و وجه صحتی میداشت چکنم که بروی خود بطیخ
 نزنم تا معنی مثلی که مشهور است بسته میشود که فلانی بطیخ بر روی خود را سرخ میدارد
 اقول اخوان یعنی اخوان روزگار است و اخوان روزگار را بطلم نسبت کنند حکیم
 سوزنی گوید ۵ بیرون نشد ز خانه اخوان جسود تو ۵ تا دانش بسوزن سو فارد چیل *
 قوله نماز زاهد افسرده میگذاشت زعرش ۵ اگر بسر و قد یار اقتدا میکرد ۵ قال نماز را
 با سر و قد بیج نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از زعرش گذاشتن نماز و قد را

اقول هر چند نماز را بسروق نسبت نیست اما چون آنرا امام قرار داد و نسبت بهر سید
 و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته بل قبت السبروق گفته که آنرا امام
 مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهرست و مخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه مقبول
 جناب احدیت اقتدا بر آسمان میبرند و الا بر روی ایشان نندشاعر بطریق مبالغه از عرش
 در گذشتن گفته قوله تو گرا بر نقاب از روی آتشناک برداری چه چشم عالم افسرده را
 از خاک برداری و قال موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست ع چون خوشیدار نقاب
 از روی آتشناک برداری و اقول رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع
 موافق مذاق ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ
 آفتاب نسبت با آتشناک بهترست چه چشم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که و از
 آن بگرمی آفتاب شهرست اگر چه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تأمل دریافت شد
 که روی آتشناک استعاره بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قول ابر نقاب الم است
 پس محنت معترض در موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند قوله حامل سازت دست
 دعای می پرستانند به بدستی اگر خواهی سری چون تاک برداری و قال دست
 دیگری را حامل گردان معشوق کردن خالی از قباحت نیست اقول دست اگر از خود
 می پرستان به این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت
 نام توان نهاد قوله نالیدن بلبل نو آموزی عشقست و هرگز نشنیدیم ز پروانه صد
 قال هر چند تذکار تو را در وابتدال که در دیوان حضرت شیخ مست مکرره و سوسی ادب
 بلکه سرمایه خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز نیست و در
 دیباج گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بمسته ظاهرا در طفلی خوانده و در پیر

از یادرفته شعر شیخ سعدی اینست ۵ ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
 کان بخره راجان شد و آواز نیامده ۶ اقول هر چند جانمست که شیخ را از شعر سعدی
 ذہول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور کرده اما چون این بزرگ را
 سرقه مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات دور از کار را محل نیست قوله
 بن بیهوش نگذاشت دشنام تلخت ۷ بلب باده ارغوانی نپاشی ۸ قال معنی این بیت
 وقتی صبح شود که شنام و لب یکی باشد اقول یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه
 لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود نمی بینی که
 خوردن اشیای شراب آلوده بخود می سازد قوله شب که بایز از افغان در فراق یوسف خجسته
 د شتم بسینه دلی رشک گیر غانی ۹ غیر تم صلا زد و گفت داسی بمن بجهان ۱۰ تا یکی فرو مانده
 و طلسم حیرانی ۱۱ فکر ز اورا و طلب رسم ره نوردان نیست ۱۲ بس بود شکسته دلی با درست
 پیامانی ۱۳ زین بهر روش فرخنده بیهوش و سراغ آمد ۱۴ تن رشوق جانان شد پای تاب سحرانی ۱۵
 از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم ۱۶ ناگهان پیش آمد سگمین بیابانی ۱۷ قال ازین
 پنج بیت در سه بیت سکنه هست و در بیت پنجم یک سکنه واقع شده که حرف متحرک را بجای
 ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است هر چند در کلام
 اساتذہ حرف ساکن بجای حرف متحرک آورده اند چنانکه طهوری گوید ۱۸ در برگرفته
 دل چون خود آهینین ۱۹ و آن لف چون زره را بر سر نهاده ۲۰ این مرد بزرگوار برعکس آورده
 هر چه باشد برگوشه نمانیت گرانی میکند و سلامت طبع از آن کرامت تمام دارد و نیز در
 عبارت یوسف خولیش تا بفک اضافت نخوانند و زن صیغ نمیشود و معنی بیهوش و سراغ آمد
 غریب عبارت نیست مدعا آنکه عاتمه متاخرین ایران از عهد مرزا صاحب بلکه قدری پیشتر

تا این وقت قافیه یای معروف و مجهول بهم جانزد داشته اند نه از انجمت که معروف و مجهول
از هم جدا نیست بلکه از انجمت که حرف مجهول در لجه ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند
و حق پیش فقیه آنست که اگر نظر بر اصل مذکور نموده قافیه بیکدند اگر چه پیش قدم کرده بود وجه
صحت میداشت و چون اینها لجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین و قاف
و برعکس هر دو پیش ایشان صحیح باشد چه که لجه حال ایشان عین قافست و قاف عین
و بهمین قسم هر جا الف یاده واقع شود و فون یا سیم بعد از آن آنرا او خوانند چنانکه زبان را
ز بون جان اجمون برین تقدیر قافیه جان مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد چون
استادانند حرف گرفتن بر ایشان بیجاست اقول توضیح مقال معترض آنست که اشعا
مذکوره در بحر هزج مثنوی است که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
دو بار پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض سبع باشد که مفاعیلانست
و سینه ولی و صلا از دو گف با سقاط تایی فوقانی گفت و در راه طلب با دال کلمه زاد
و شکسته دلی بجای قدم هر یک بر وزن مفاعیلن سالم پس حرف فادرا اول و دال در ثانیه
و ثالث و پنجم و طاد چهارم و قاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای مفاعیلن
واقع شود و چون بحر گشت وزن صحیح بود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره آن کلمات بر وزن
مفاعیلن خواهد بود و این از وافرست نه از هزج چون اینجسی دریافتی اکنون گویم که این
اشعار را ازین بحر تجویز کردن سهولت عظیم که از ما هران فن استعجاب تام و استعجاب
تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده که ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن
مفعولات مستفعلن است و درین مقام مفعولات همه جامطو نیست یعنی فاعلات مستفعلن
و بعض مقام طو نیست ای مفتعلن و در بعض طوی سبع ای مفتعلن و در بعض مقطوع

ای مفعولن و در بعضی مقطوع مسبق ای مفعولان این بطریق عامه عرضیاست اما پیش کشیده
از دیا چیزی در آخر کنی که چیزی از آخر آن کم کرده باشند مکرره داشته اند مفعول غیر متعلق
مسکن خواهد بود که عین آنرا بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن می کنند و وزن هر صرح
اشعار پنج گانه جدا جدا بحر ری آید تا ناظرین که اکثر آنها از عمارت فن عروض عاری باشند
تماشای این مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند شب که با هزار فغان در فراق یوسف
خویش به فاعلات میفتعلن فاعلات میفتعلن + دایم بسینه دلی رشک پیر خانی به فاعلات
میفتعلن فاعلات مفعولن + غیر تم صلاز و گفت دانی بزبان جهان به فاعلات میفتعلن
فاعلات میفتعلن + تا یکی فرو مانده در طلسم حیرانی به فاعلات مفعولن فاعلات میفتعلن +
فکر ز ابراهیم طلب رسم ره نوردان نیست به فاعلات میفتعلن فاعلات مفعولان به لبس بود
شکسته دلی باد رست پیانی به فاعلات میفتعلن فاعلات مفعولن + زمین سر و ش فرخنده
هوش در سماع آید به فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + تن رشوق جانان شد پای
تا لبس جانی به فاعلات میفتعلن فاعلات میفتعلن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم +
فاعلات میفتعلن فاعلات مفعولن + ناگهان پیش آمد سگین بیابانی به فاعلات میفتعلن
فاعلات میفتعلن + و حضرت سمرض مصری را که بر وزن مقضب مطوی مقطوع است در
مخرج اشتر قطع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرو آورند و چون
این شی از حقیر قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند و استعمال متحرک
بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی اند شتند و بر ما هر آن فن مخفی
نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جام مطوی و جای دیگر مقطوع بود
ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفاعلهن سالم و مستفعلن مضمرست در کامل

و مضاعفتن سالم و مضاعفین مقصور و نسبت در وافر و فعلاتن مجنون و مفعولن ششست در
 رمل و همچنین فصلن کبیر عین و فصلن بکون آن هم در رمل و هم در سمدارک و دانای این
 صنعت و اند که مابدا الایستیار و مقتضای طبعی و طبعی و هرج اشترکان تأخیر حاف باشد
 و بعض مضاربع دیگر برای مضاربع مشتبیه و بس و نظیر این است استعمال بعضی کمن سالم
 در وافر مجرد و کامل وافی از جهت استیاز از نهرج و رجز در اشعار عرب تفصیل این از کتب
 این فن جویند که ذکر آن درین مقام تطویل لا طائل بیش نیست و آنکه بنظر دوسری آمده
 پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند چه در نسخ صحیح در سماع آمده و در دست
 ای بوجد آمده و آنچه گفته اند هر چه باشد بگوشتها نهایت گرانی میکند هر گاه خود اساتذ و دیگر
 مجوز گرانی گوش حضرت شده باشند اگر شیخ هم شده چه مضائقه و جمع بای مجهوله و معروفه است
 قدما جانزندان داشته اند اما مستأخران دست از ان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در دست
 بسیار بکار برده اند و در روی جوصل کم و اینجاد و صیلاست و طر فرائست که گفته اند که غیر
 در عبارت و سبب خویش تا بانک اضافت نخوانند و زن صبح نمیشود از ایشان بپست
 که اول گفتن اینکه از این پنج بیت در سه بیت سکتة واقع شده آتم چه معنی داشت که باز در
 فای یوسف را تقرض کرده بلفظ نیز اشاره بچون اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک نفر
 شدیم غمناک عبت همچون سیم سینه را چاک عبت و دریم گوی که نیست خبر موج سرب نهادی
 و غم عبت اوراک عبت فقال اندازد اوراک عبت چه قدر خوب واقع شده و تا کجا اعتبار شدیدی و غم
 اقول هر چند مراد است که در آیه که بر عزم ما وسیله تمیز نزدیک است عبت است چه تمیز در چیزی
 مفید باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه نتیجه و می بیش نیست لیکن چون گفت
 که در مقابل شادی و غم لفظ اوراک عبت است قوله آن نگرین است تا کلمات نگویند

لب تلخ بیک جرحه شربت نکند تا نقد وجود را نباری ببری نماید آن گنج تا خراب نکند
 قال لب تلخ کردن چمنی دارد و چرا که تلخی و شیرینی که از فروقا تست اول در زبانت
 بعد از آن در کام و دماغ لب تلخ است و در آن شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را
 شیرین گویند نه از آن جهت است که او را آن شیرینی میکند بلکه خود شیرین است و بهذا قی
 عشاق خوش می آید اقوال معنی تلخی و شیرینی لب از شعرا می سیح گو که حرف لبشان
 در کام جان شیرین و حدیث کم اعتباری شان در دماغ انصاف تلخ نیست باید پرسید که
 چه میگویند بدر چای می آرد ۵ کام و لب شیرین خود می دوست مکن تلخ ۵ آن دم
 که ترا بر قوی می نظر است ۵ شیرینی ۵ چنین که شد لبم از زهر غمت تلخ مگر ۵
 زهر و او سلطان لسان شود شیرین ۵ شوی که گر بکشاید دمان درج آسان لب عطار
 گوهر فشان شود شیرین ۵ چگونه شیرین گردد در شکر دوست لب ۵ ز کلک من لب
 معنی چنان شود شیرین ۵ قوله اول نگه تو فتنه انگیز نبود ۵ بر همنز هنگامه پهن
 نبود ۵ تا نقش نبسته بود یا قوت لبش ۵ با آب قران آتش تیز نبود ۵ قال
 لفظ قران در کواکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زائد است اقول لفظ قران
 از آنجمله نیست که معنی اخوی آن که مقارن شدن چیز نیست پیمیزی متروک
 شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود شعرا امام الشعرا
 افنصل الدین خاقانی شروانی شاد عدلیست ۵ شسته
 حبیبس ریزه که اهل سخن نیستند ۵ با من تیران کنند و قرینان من نیند ۵
 و از اینجا است استعمال لفظ همقران درین شعر حافظ ۵
 رفیق خیل خیالیم و هر کب شکیب ۵ قرین آتش هجران و همقران فراق

خاتمه

صد شکر که ایر خامه من بر دوش سخن طراز بستم این جوت که نقش دریا می ست در برنج خاطر مگشودند این جام جهان نمای من بین به سطر ز سبزه جانفزاتر این نخل چو نگار رنگ سبست افروخته صد چراغ تدقیق اول همه راز را هم کشادم وی بایه ده نم حبسگر با از هزار و زرعیا ر برگیر وین خدست خود ز پیش میهر ایر غلغا هر طرف چرخا ست آینه کاشت چه دین در چه دیو آن صفائی چو بجام خود بخت تنگ آه وقت زود در پاب در عدل بنه دلیس بار بار دارم کمری بسعی بسته	تر که در زبان نام من نی آب ز طبع من روان تر در دیده شوق تو تیا لی ست نقشی که بر نیر دم ز خامه وین باده جانفزای من بین به نقش زرنگ ارغوانی بر روی بهار زرنگ شکست سازی که خنجر خسته جان زد وانگاه صلا بطبع دادم بک آتش ازین و سنگ کبر وز مافی و غش شمار گیر از کج خمول سر بدر کن وین شور قیامت از کجا خاست آن خمه خود بتا جان زد وین در و صافیش در آیمخت سرشته عدل انگه دار خوش نیست بکس سریدار در رفع نزاع یاریم بین	نقشی که بصفحه با بستم نی نخل ز خامه گل افشان تر آینه ز طبع من زود و دند گلگونه کشد بروی من به صفحه ز باغ و کماشتر داده بهیچا رار مخانی هر حرف بهر مگاه تحقیق وان تخته که آرزو بران زد کای تابش گوهر نظر با یک لغه ازین و چنگ برش این ز بخلان خویش میهر بر ز و قبول یک نقشه گشت آن گفته همه دین اگر چه مید وین خم بجان ناتوان این جنگ ترا ز کس نیست نی پاس گدانه پاشه وار من بره آشتی نشسته همت بصلح کاریم بین
--	--	--

طبعم که ازین فی آن خبر داشت	صلح و حریف در نظر داشت	یک تیغ و دو گرسنان بکف برد
طبعم نظری به طرف برد	تا هر که کند دراز دستی	باز آردش از هوا میستی
انصاف اگر نظر کشاید	صد جلوه ز پرده رونماید	نگرفته دلم طرف کسی را
بر کس ندیم شرف خسی را	صحبائی ازین حدیث خاموش	خاموشی و ادب مکن فراموش
تا چند بهانه تراشے	لب بند که گوش میخراشے	

خاتمة الطیر

المسنة لله تعالى ووقعه جل جلاله و عظم بر بانه که درین حجبته زمان نبشاست اقتران مگدسته
مضامین فصاحت گنجینه لطائف بلاغت جلد دوم مجموعه کلیات شروح و رسالیات مؤلفه
و مصنفه سبحانه مان مشهور جهان زبده شارحان آفاق عمده نازک خیالانان عجم و عراق فارس
مضمار فرست و دانائی مولوی امام بخش دهلوی تخلص صهبائی بر یک تقطیع و بهانه بصورت کجیا
باسد زینت و زیبائی حسب فرمایش و ایامی دبیر خوش خصال ناشر شیرین حال منشوری بی بیال حساب
میرنشی انجمنی بهوپال که ترتیب مرقومه ذیل زیر طبع مست شرح سه شترطوری شرح دینا بازار
شرح پنجمه شرح شبنم شاداب شرح حسن عشق شرح معانی نصیری همدانی شرح معمای حاجی
رساله مناقشات سخن رساله قول فیصل ترجمه حدائق البلاغت رساله صرف و نحو قواعد و
رساله حل مقامات عبدالواسع بالنسوی منجمه از ان مجموعه حسن و خوبی کتابی چند مغرب این پسند
طباع ارجمنده علیحدّه از ان بنابر سهولت و آسانی ارباب شوق و ماجران کتب کفایت پسند
عام الناس بتفصیل مرقومه ذیل شرح سه شترطوری شرح دینا بازار شرح شبنم شاداب شرح
معانی نصیری همدانی رساله صرف و نحو قواعد و ترجمه حدائق البلاغت طبع گردیده است

بجمله تاملی بنجله از ان رساله قول فیصل که سراج الدین علیخان مستخلص به آرزو بر بعض
اشعار بلاغت شعرا فضل المحققین هستند الشعر شیخ محمد علی خربین شکوک و اعتراضات
وارد نموده سعی به تنبیه الغافلین نموده مایه تحریع عاقلین گردانید پس از زمانی نخلبند بهایر
چمن نگین اوانی و لوی امانت بخش صهبائی و انصاف داد و تجربه محکم که پروا خسته می
به قول فیصل گردانید در طبع فیض ریح مشهور نزدیک و دور نشی نوک کشور زیور
الطیبات پوشیده آویزه گوش عالم گردید

